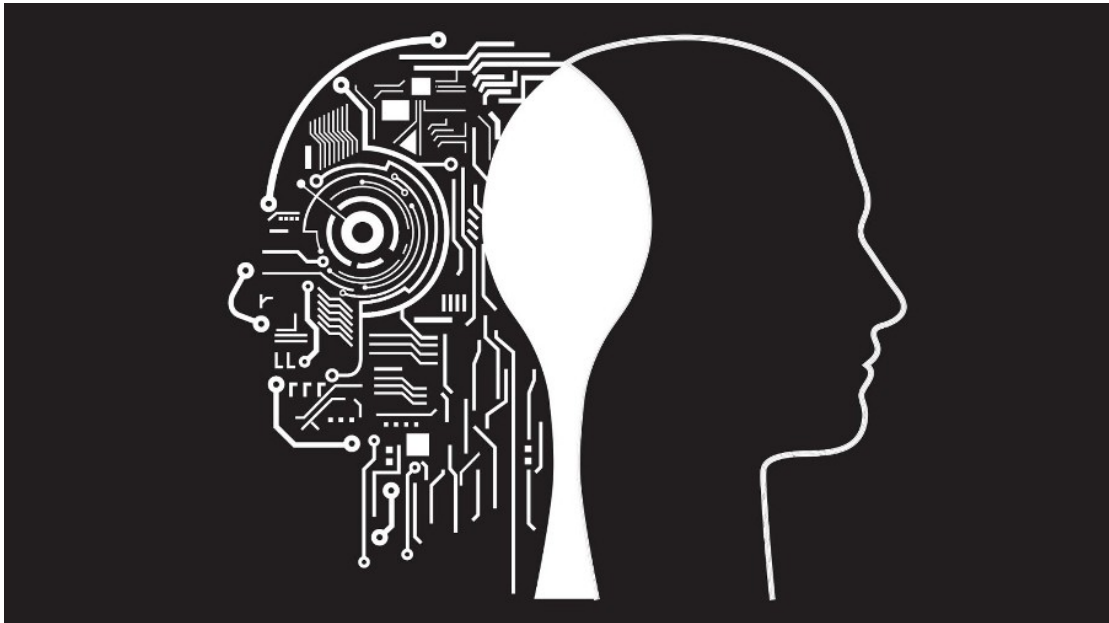


تجربید: تفسیری رئالیستی



اندرو سایر

برگردان:

بهزاد کورشیان

کارگاه دیالکتیک - مرداد ۱۳۹۷

تجریده: تفسیری رئالیستی^۱

اندرو سایر

برگردان: بهزاد کورشیان

رابطه‌ی بین نظری و تجربی یا مجرد و انضمامی همواره از مسائل مشکل‌آفرین مارکسیسم بوده است. تحقیر مارکس نسبت به شناختی که مبتنی باشد بر پدیدارهای محض؛ باعث شد که مارکسیست‌های لندکی آموزه‌ی تجربه‌گرایانه‌ی مشاهده‌ی بی‌طرفانه در نظریه را (theory-neutrality) بپذیرند. در حالی که مارکسیست‌ها درباره‌ی رد این آموزه به شیوه‌ای سلبی به اجماع رسیده‌اند، و در حالی که اغلب به‌نجوی کاملاً سهل‌گیرانه از «ذات و پدیدار» و ساختارها و علت‌های «زیربنایی» صحبت می‌شود؛ در مورد دیدگاهی بدیل درباره‌ی جایگاه مفاهیم مارکسیستی و رابطه‌ی بین نظری و تجربی توافق قابل‌ملاحظه‌ای حاصل نشده است. به همین ترتیب، تخریب بنیادین دیدگاه‌های تجربه‌گرایانه درباره‌ی این رابطه در فلسفه‌ی علم به آشفتگی منجر شده، و به‌ویژه بازگشت به ایده‌آلیسم را به صورت قراردادگرایی (conventionalism) در پی داشته است. ترک ساده‌لوحی خطرناک قطعیت شناخت مبتنی بر تجربه، راه را برای ظهور دیدگاه‌های احتمالاً خطرناک‌تری هموار کرده است؛ پیروان این دیدگاه‌ها بر این باورند که شناخت تابع هیچ کدام از آزمون‌های برون‌گفتمانی (extra-discursive) نیست.

این بحران، مسلماً در سطح فلسفی تأثیر خود را بر پژوهش مارکسیستی گذاشته است. ویژگی عمده‌ی مطالعه‌ی مارکسیستی متأخر، گسست از پژوهش تجربی و چرخشی درونی در راستای بازسازی متداوم مفاهیم نظری مجرد (حتی آنجا که ابژه‌های جدید مطالعه، مانند دولت، مطرح‌اند)، یا روی آوردن به گسست از نوعی تحلیل «شبه‌انضمامی» بوده است که بنا به آن ویژگی‌های انضمامی به مقوله‌ای مجرد تقلیل می‌یابند. پر بیراه نیست گفتن این که بازشناسی امکان‌ناپذیری مشاهده‌ی بی‌طرفانه در نظریه، نزد عده‌ای منجر به این واهمه شده است که هرگونه پژوهش تجربی الزاماً آلوده به تجربه‌گرایی خواهد بود.

ژان پل سارتر نخستین مخالف این گرایش ضدتجربی یا «شبه‌انضمامی» بود:

1. Andrew Sayer (1981): *Abstraction: A Realist Interpretation*, Radical Philosophy 28, Summer 1981.

«در چارچوب عام مارکسیسم، مسئله‌ی مطالعه‌ی فاکت‌ها (facts) برای این که فهم ما را غنا بخشیده و عمل ما را تصریح کنند بی‌معنی شده است. حالا تحلیل صرفاً عبارت است از خلاصی یافتن از شر جزئیات و تحمیل معنا بر رویدادها»²

با تأکید بیشتر:

«مارکسیسم حاوی بنیادهایی نظری است، مارکسیسم تمام فعالیت انسانی را در بر می‌گیرد؛ اما حالا دیگر هیچ چیزی را نمیشناسد. مفاهیم آن دیکته شده‌اند: هدفش دیگر این نیست که آن چه را می‌شناسد بسط دهد، بلکه هدفش این است که همچون شناختی پیشینی (*a priori*) به‌سان دانشی مطلق خود را استقرار بخشد»³.

در بسیاری از نوشته‌های ریموند ویلیامز نیز نقد عمیقاً مشابهی بیان می‌شود؛ او برای مثال در مارکسیسم و ادبیات، به مارکسیسمی حمله می‌کند که بنا به آن:

«... مقولات تحلیلی، به‌مانند نمونه‌هایی متعدد از اندیشه‌ی ایده‌آلیستی، تقریباً بی‌سروصدا به توصیف‌هایی قائم‌به‌ذات تبدیل شده‌اند که متعاقباً به‌رسم معمول بر کل آن فرایند اجتماعی‌ای سوار می‌شوند که بناست با آن همچون مقولات تحلیلی سخن بگویند»⁴

ادوارد پالمر تامپسون نیز با نیتی مشابه و البته با سبک نگارشی که جدیت سبک ویلیامز را نداشت، در برابر وضعیتی موضع گرفت که به‌درستی آن را «انزوای بیماری‌گونه‌ی روشنفکران»⁵ (*intellectual agoraphobia*) می‌نامید. این وضع نمونه‌ی بارز کسانی است که برای آن‌ها مفهوم «شیوه‌ی تولید» «...به‌نوعی اردوگاه اصلی در "قطب شمال نظریه" تبدیل شده است که اهالی کشف و تحقیق جرأت نمی‌کنند از ترس این که در کولاک ایدئولوژی گم شوند حتی به اندازه‌ی صد قدم از آن دور شوند»⁶

این نوع تقلیل‌گرایی، در بسیاری از زمینه‌های تحلیل مارکسیستی، چه اقتصادی، چه سیاسی، و چه فرهنگی رایج است. این موضوع به‌لحاظ سیاسی نیز زیان‌آور است زیرا شکست در فهم ویژگی‌های انضمامی، ناگزیر تلاش‌ها برای اثرگذاری بر عمل را تضعیف می‌کند. عمل همواره در آب‌های گل‌آلود انضمامی رخ می‌دهد و نمی‌تواند به‌نحوی موثر با نظریه‌ای هدایت شود که چیزی بیش از تقلیل انضمامی به انتزاعی نیست.

2. جستجوی روش، ۱۹۶۳، Vintage، ص. ۲۷؛ اکنون «مطالعه‌ی فاکت‌ها» غیرقابل قبول به نظر می‌رسد، اما فکر نکنم که این امر انتقادات او را بی‌اعتبار کند.

3. همان‌جا. ص. ۲۸، تأکید در متن اصلی. همچنین توجه کنید به این فراز که بسیار نقل شده است: «والری، بدون تردید یک روشنفکر خرده‌بورژوا است. اما هر روشنفکر خرده‌بورژوایی، والری نیست. ناتوانی مارکسیسم معاصر در مواجهه‌ی تجربی (*heuristic*) در این دو جمله موجود است... یک مارکسیست با بیان این که والری خرده‌بورژواست و آثارش ایده‌آلیستی، در هر دو جمله تنها همان چیزی را خواهد یافت که خود در آن گذارده است.» (همان‌جا، ص. ۵۶)

4. مارکسیسم و ادبیات، ۱۹۷۷، Oxford University Press، ص. ۸۱.

5. فقر نظریه، ۱۹۷۸، Merlin، ص. ۳۰۳. یک عنوان احمقانه، علاوه بر تندروی‌های جدلی، و یک شکست همه‌جانبه در بازشناسی اهمیت «ساختار» (مقایسه کنید با: پی. اندرسون، مباحثی پیرامون مارکسیسم/انگلیسی، ۱۹۸۰، NLB) نباید اجازه داد از اهمیت این نقد در مقام اصلاح (هرچند یک‌سویه)ی برخی از عناصر ایده‌آلیستی در آلتوسرگرایی کاسته شود.

6. همان‌جا، ص. ۳۴۶.

اما این همه تنها بیان مسئله است. برای حل آن، دست کم روشن کردن مفاهیمی مانند «نظری»، «تجربی»، «مجرد/انتزاعی»، و «مشخص/انضمامی» اجتناب‌ناپذیر است. این مقاله بر آن است تا با یاری جستن از براهین نظریه‌ی رئالیستی علم؛ به‌ویژه آن‌طور که این نظریه اخیراً توسط روی باسکار و رام هری (Rom Harré) بسط یافته؛ به این مهم دست یابد.⁷ بدین ترتیب، سعی می‌کنم منازعه پیرامون این مفاهیم را در جهتی بیرون از دوگانگی فلج‌کننده‌ی تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی تغییر دهم، منازعه‌ای که مشخصه‌ی بحران معرفت‌شناسی حال حاضر است.

۱. نظریه و مشاهده: مسائل مقدماتی

در حال حاضر، این موضوع عمیقاً پذیرفته شده که مشاهده، بی‌طرفی در نظریه نیست، بلکه نظریه‌بار (theory-laden) است، و این که نظریه صرفاً «فاکت‌ها را منظم نمی‌کند» بلکه دعاوی‌ای درباره‌ی ماهیت ایزه‌اش مطرح می‌کند. بنابراین، در بررسی مشاهدات، مفاهیم نظری خاص و دعاوی وجودی (existential) را نیز ارزیابی می‌کنیم. ظهور فلسفه‌های ایده‌آلیستی (به‌ویژه فلسفه‌های قراردادگرایانه و عقل‌گرایانه)، پاسخی فراگیر به فروپاشی این باورهای خام مبتنی بر بی‌طرفی مشاهده و یقین ناشی از آن بوده است، [این فلسفه‌ها] بر این فرض استوارند که اگر مشاهده نظریه‌بار است، پس باید ضرورتاً از سوی نظریه تعیین شده باشد (theory-determined)، به‌نحوی که دیگر نمی‌توان از معیارهای «حقیقت» یا «ابژکتیویته»‌ای سخن گفت که کاملاً درون «گفتمان نظری» محصور نیستند. به هر حال، این موضوع دست کم به دو دلیل غیرمنطقی است. اولاً، مشاهده‌ی نظریه‌بار لزوماً توسط نظریه تعیین نشده است. حتی فایرابند (Feyerabend, 1970) چهره‌ی شاخص قراردادگرایان نیز تصدیق می‌کند که «می‌توان یک نظریه را با استناد به تجربه‌ای رد کرد که کاملاً در چارچوب اصطلاحات خود آن تفسیر شده است».⁸ اگر بپرسم یک درخت چند برگ دارد، مشاهده‌ی تجربی من، با مفاهیمی درباره‌ی ماهیت درختان، برگ‌ها و عمل شمارش هدایت می‌شود، اما برای پاسخ دادن لازم است بازهم بروم و نگاه کنم! ایده‌آلیست‌های متأخر مانند هیندس (Hindess) و هرست (Hirst) با این استدلال که معیاری برون‌گفتمانی درباره‌ی حقیقت وجود ندارد، تنها دیدگاه ویتگنشتاین را در مورد این‌همانی محدودیت‌های جهان با محدودیت‌های زبان بازگو می‌کنند، و در سرگشتگی ناشی از پرسش‌هایی در باره‌ی این که چه چیزی وجود دارد و چه چیزی می‌تواند شناخته شود، سهیم می‌شوند. این حقیقت بدیهی (truism) که ارجاع به شواهد برون‌گفتمانی در دلنش تنها می‌تواند

7. روی باسکار، ۱۹۷۵ الف، *نظریه‌ای رئالیستی درباره‌ی علم*، Leeds Books: ۱۹۷۵ ب، "Two Philosophies of Science", New Left Review 94: ۱۹۷۹، امکان طبیعت‌گرایی، Harvester Press, Brighton, آر. هری، ۱۹۷۰، *اصول تفکر علمی*، Macmillan: ۱۹۷۲، *فلسفه‌های علم*، Oxford, UP, London, آر. هری و ای. اچ. مدن، ۱۹۷۵، *نیروهای علمی*، Blackwell, Oxford, آر. هری و پی. اف. سکورد، ۱۹۷۲، *تبیین رفتار اجتماعی*، Blackwell, Oxford, آر. کیت و جی. اوری، ۱۹۷۵، *نظریه‌ی اجتماعی به‌سازمان علم*، Routledge and Kegan Paul.

8. پی. کی. فایرابند، ۱۹۷۰، «تسلط‌هایی برای متخصص» (ویراستاری) آی. لاکاتوش و ای. ماسگریو، *نقدی و رشد دانش*، Cambridge UP.

به واسطه‌ی گفتمان انجام شود، بدین معنا نیست که آن چه مورد ارجاع است امری مطلقاً درون‌گفتمانی است.⁹ دوماً، و به بیان ساده‌تر، از این فاکت نمی‌توان نتیجه گرفت که هرگونه شناختی، خطاپذیر است، و این که همه‌ی آن‌ها به یک اندازه خطاپذیرند.

هرچند بازشناسی ماهیت مشاهده‌ی نظریه‌بار نشان می‌دهد که هر نوع تمایز نامنعطف بین توصیف و تبیین باید رها شود، قاعدتاً مایل به حفظ تمایزی بین پژوهش نظری (یا نقد یا تأمل) و پژوهش تجربی هستیم. مسلماً پژوهش تجربی هرگز نمی‌تواند غیرنظری (a-theoretical) باشد، اما به نظر می‌رسد فعالیتی متفاوت از بحث نظری است.

۲. مجرد و مشخص

سعی می‌کنیم مبنایی منطقی برای تمایز بین نظری و تجربی فراهم کنیم، باید یک تمایز همبسته، و نه این‌همان را در نظر بگیریم؛ یعنی آن تمایزی که برای روش مارکسیستی حیاتی است: تمایزی بین مجرد و مشخص.

تعریف خود مارکس از مشخص در مقدمه‌ی ۱۸۵۷، در بسیاری از نوشته‌های مارکسیستی اخیر تکرار شده است، اما بررسی چگونگی تفاوت آن با مفهوم شناخته‌شده‌تر «تجربی» ارزشمند است.

«مفهوم مشخص، به دلیل این که ترکیبی از تعاریف متعدد است مشخص است، در نتیجه وحدت جنبه‌های مختلف را نشان می‌دهد»¹⁰

منظور از «مشخص/انضمامی»، چیزی واقعی است و نه چیزی که به تجربی تقلیل‌پذیر است: چیزی بیش از «واقعیت تحقق‌یافته» (factual) مد نظر ماست. ابژه‌ی انضمامی نه تنها به این علت که وجود دارد، بلکه چون ترکیبی است از نیروها یا فرایندهای گوناگون، انضمامی است. بر عکس، یک مفهوم انتزاعی/مجرد جنبه‌ای یک‌سویه و جزئی از یک ابژه را نشان می‌دهد. به عنوان مثال، اگر ابژه‌ای مانند یک کارخانه را صرفاً بر مبنای پدیدار بیرونی‌اش مفهوم‌پردازی کنیم، این مفهوم مجرد، یعنی یک‌سویه خواهد بود، با این که به چیزی ارجاع می‌دهد که به لحاظ تجربی می‌تواند قابل مشاهده باشد. برای این که به مفهوم انضمامی‌ای (از کارخانه) دست پیدا کنیم باید تمام روابطی که کارخانه مستلزم آن است: یعنی قوه‌ی کار؛ فروشندگان و خریداران؛ بستانکاران و رقبا، و غیره را در این رابطه مشخص کنیم. این تعینات گوناگون نه تنها فهرست شده و «به هم افزوده»، بلکه ترکیب هم شده‌اند؛ یعنی، ترکیب‌شان هر عنصر تشکیل‌دهنده را به لحاظ کیفی تغییر داده و جرح و تعدیل می‌کند. به هر حال، معمولاً برای فهم این ترکیب باید هر عنصر را ابتدا در اندیشه از عناصر دیگر تفکیک کنیم، هرچند در واقعیت قابل تفکیک از هم نباشند و اصولاً نتوانند حیات مستقلی از

9. مقایسه شود با: ای. کالیر، ۱۹۷۹، «در دفاع از معرفت‌شناسی»، *Radical Philosophy* 20، صص. ۲۱-۸، و تی. سکین، ۱۹۷۹، «تب گفتمان: شیوه‌های تولید پسامارکسیستی»، *Radical Philosophy* 20، صص. ۸-۳.

10. ک. مارکس، ۱۹۷۳، گروندریسه، Penguin، ص. ۱۰۱.

آن خود داشته باشند. توجه به این نکته مهم است که مشاهده‌پذیری انضمامی (و بنابراین وجود یک ابژه‌ی تجربی برای ما) تصادفی است (contingent) (یعنی نه ضروری و نه غیرممکن است). مفاهیم «انضمامی» و «تجربی» مترادف نیستند.

آنچه آزردهنده است این که مارکس اغلب واژه‌ی «تجربید» را به نحوی تحقیرآمیز به کار می‌برد. او همچنین در مقدمه‌ی ۱۸۷۵ از شیوه‌های گوناگون مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی یک کشور بحث می‌کند.^{۱۱} امکان شروع با مفهوم جمعیت همچون یک تجربید کنار گذاشته شده است مگر این که مفهوم مورد نظر به طبقات تشکیل‌دهنده‌اش تجزیه شود، این مفهوم چون طبقات را پنهان می‌کند پس یک «مفهوم آشفته» است. بنابراین روشن است که تجربی‌های خوب (منطقی) و بد («آشفته») وجود دارد. بحث مفصلی در نظریه‌ی مارکسیستی باید انجام داد تا نشان داد که، به چه دلیل شروع با طبقات به جای جمعیت یا هر جنبه‌ی دیگری از این مفهوم ضروری است. انتقاد مارکس، بدون چنین دفاعی، ظاهراً تنها یک ادعای جزئی از نظر غیرمارکسیست‌ها است. مسلماً آن چه این جا لازم است یک تمایز معرفت‌شناختی عام برای شناخت تجربید گمراه‌کننده از تجربید روشن‌گر یا منطقی است: تمایز مجرد-مشخص فی‌نفسه کافی نیست. علاوه بر این، همان طور که خواهیم دید، این تمایز به ما کمکی نمی‌کند بین آن چه می‌توان از تحلیل نظری شناخت و آن چه باید از مطالعه‌ی تجربی (به لحاظ نظری هدایت‌شده) آموخت. برای حل این مسائل، از برخی آثار متأخر در فلسفه‌ی رئالیستی علم یاری می‌گیرم.

یکی از بی‌واسطه‌ترین چالش‌هایی که رئالیسم طرح می‌کند پرسش از مسائل علیت (causation) و استقرای (induction) دیوید هیوم است. هیوم بر مبنای یک هستی‌شناسی اتمیستی از رویدادها و ابژه‌های منفک و متمایز، باور داشت که بین این‌ها روابط ضروری وجود ندارد. ممکن است در الگوها و توالی رویدادها، قواعدی (regularities) را مشاهده کنیم، اما هر کدام از این روابط علی تنها می‌تواند منشاء روان‌شناختی داشته باشد؛ شناخت از این که در تجربه‌ی گذشته به دنبال C همواره E می‌آمده است، منطقاً تضمین نمی‌کند که همیشه چنین خواهد شد. حتی اگر می‌توانستیم ثابت کنیم که پیوندهای پایدار و ثابت (constant conjunctions)، عامیت (universal) دارند، باز هم کماکان تصادفی خواهند بود. از این رو، علیت مساوی با توالی قاعده‌مند (regular) است، و بدین ترتیب نمی‌تواند متمایز از تلازم/همبستگی (correlation) یا توالی تصادفی باشد.

این استدلال نامتعارف که برهانی مستدل و منطقی مربوط به مسئله‌ی استقراء است، همچون «مایه‌ی ننگ فلسفه» مشهور شده است؛ چون به نظر می‌رسد کاملاً می‌توانیم تمایز قائل شویم بین فرایندهای علی که باعث حرکت عقربه‌های یک ساعت می‌شوند، و روابط تصادفی که ممکن است بین نرخ بلنک سوئیس و میزان طلاق استرالیا پدید آید. اگر این «مایه‌ی ننگ» را جدی تلقی کنیم، پس نه تصدیق و نه ابطال

11 همان جا، ص. ۱۰۰.

(شیوهی پوپر) هیچ یک نمی‌تواند فایده‌ای برای ما داشته باشد، زیرا بدون ضرورت طبیعی، آن‌چه امروز تصدیق شده ممکن است فرداً ابطال شود و بر عکس!¹²

هرچند رئالیست‌ها بر این باورند که منطقاً ممکن است جهان ناگهان به‌طور کامل تغییر کند (مسئله‌ی «مهم» استقراء)، این موضوع بدین معنا نیست که در جهان موجود هر چیزی تصادفاً همبسته و به هم مرتبط است.¹³ اگر تمام ابژه‌ها یا رویدادها مستقل باشند، در آن صورت الگو یا توالی آن‌ها قطعاً تصادفی است؛ اما دقیقاً به این علت که برخی از تغییرات، تغییرات در اشیاء (*things*) هستند، بنابراین تمام تغییرات نمی‌توانند مستقل یا تصادفی باشند.¹⁴ به عبارت دیگر، یک هستی‌شناسی اتمیستی برناممکن بودن تمایزگذاری بین مفاهیم تغییر در ماهیت یک شیء و جایگزینی‌های متوالی آن شیء دلالت می‌کند، در نتیجه قواعد باید همچون تداوم‌های تصادفی رویدادها تلقی شوند چرا که تبیین منطقی برای آن‌ها وجود ندارد.¹⁵

رئالیست‌ها از تمایل متافیزیکی هیومی به اتمیسم پرهیز می‌کنند و به‌جایش علیت را همچون شیوه‌های ضرور عملکرد یک ابژه به‌واسطه‌ی ماهیت آن درک می‌کنند. یعنی، علیت نه بر مبنای رابطه‌ای بین رویدادهای مجزای «C» و «E»، بلکه بر اساس تغییرات در هر یک از آن‌ها مفهوم‌پردازی می‌شود. باروت به‌واسطه‌ی ساختار شیمیایی ناپایداریش دارای «نیروی علی» انفجار است. مس به علت حضور یون‌های آزاد در ساختار شیمیایی‌اش می‌تواند هادی جریان الکتریسیته باشد. این‌که هر یک از این نیروهای علی اصلاً «متحقق» یا «فعال» می‌شوند، مبتنی بر شرایط همبسته‌ی تصادفی، مانند وجود اکسیژن، رطوبت پایین و یک جرقه در مورد اول، و یک جریان الکتریکی در مورد دوم است. چون شرایط مستقل از نیروهای علی است پس توالی رویدادها نمی‌تواند صرفاً بر اساس شناخت نیروهای علی درک شود. بدین ترتیب، انفجار باروت امری تصادفی است، اما در شرایط معینی ضرورتاً منفجر خواهد شد.

بنابراین، «قوانین» علمی قواعد تجربی عام تصدیق شده (*well-corroborated*) نیستند، بلکه آن‌ها را باید همچون گزاره‌هایی درباره‌ی سازوکارها درک کرد.

«بیان یک قانون، مستلزم ادعایی درباب فعالیت برخی از سازوکارها است و نه درباره‌ی شرایطی که این سازوکارها ذیل آن عمل می‌کنند و بنابراین درباره‌ی نتایج فعالیت آن یعنی درباره‌ی نتیجه‌ی بالفعل (actual) در یک موقعیت خاص نیست.»¹⁶

مشخصه‌ی اساسی قانون‌وارگی (*law-likeness*) - ضرورت است و نه همه‌شمولی. این ضرورت هیچ ارتباطی با ضرورت منطقی ندارد که ممکن است بین گزاره‌ها وجود داشته باشد، زیرا آن‌چه در جهان طبیعی رخ

12 باسکار، ۱۹۷۵ الف، همان، صص. ۲-۲۰۱.

13 هری و مدن، همان.

14 هری، ۱۹۷۰، همان.

15 هری و مدن، همان، صص. ۱۱۰.

16 باسکار، ۱۹۷۵ الف، همان، صص. ۹۵.

می‌دهد هیچ ارتباطی با گزاره‌هایی ندارد که برای توصیف آن به کار می‌بریم. چون آن‌چه در جهان طبیعی رخ می‌دهد یک ضرورت طبیعی است. منظور این است که یک ماده (substance) یا ابژه‌ی خاص نمی‌تواند آن‌چه هست باشد مگر این‌که آن نیروی خاص و آن شیوه‌ی عمل را داشته باشد. اگر یک ماده نتواند هادی جریان الکتریسیته باشد پس اصلاً مس نیست. منطقاً ممکن است که جهان -از جمله مس- به‌طور تصادفی به چیزی متفاوت تبدیل شود، اما تا زمانی که هنوز مس است باید حاوی این نیروهای علی باشد و دارای ماهیتی خاص. این موضوع که یک همان‌گویی (tautology) نیست بعداً تبیین خواهد شد.

شرح رئالیستی قوانین علمی، مطابق با مفهوم مارکسی قوانین به‌سان گرایش‌ها است. قانون ارزش‌نه به قاعده‌مندی تجربی، نه به تعمیم، و نه به یک گرایش؛ بلکه به سازوکاری ارجاع می‌دهد که به‌واسطه‌ی سرشت رقابتی تولید کالایی سرمایه‌دارانه عمل می‌کند. پیامدهای تولید شده توسط آن در سطح تجربی به شرایط تصادفاً همبسته، از جمله آن سازوکارهای مولد دیگری بستگی دارد که اغلب «ضدگرایش» نامیده می‌شوند. در مورد بسیاری از حوزه‌های نظریه‌ی مارکسیستی، اطلاعات تجربی اضافی باید کسب شود تا بتوان دانست که سازوکارها خود چگونه عمل می‌کنند. به‌عنوان مثال، ضرورت حکم می‌کند که قانون ارزش بر مبنای روابط تولید سرمایه‌دارانه، ارزش کالاها را به مرور زمان کاهش دهد. اما نرخ این تنزل برای کالاهای مختلف متأثر است از ارزیابی‌های مربوط به ارزش استفاده‌ای؛ - به‌ویژه نوع ارزش‌های استفاده‌ای مورد تقاضا و نوع فناوری‌های در دسترس برای تولید آن‌ها- و عامل مبارزه‌ی طبقاتی بر حسب ارزش به سان یک رابطه‌ی اجتماعی.

در این شرح رئالیستی، این فرضیه وجود ندارد که روابط واقعی، شبیه رولبط مفهومی، ساختار یافته‌اند؛ بنابراین قوانین معرفت‌شناختی مبتنی بر روابط منطقی بی‌فایده هستند. با این‌همه، استدلال می‌شود که، ممکن است روابط بین مفاهیم بتوانند روابط واقعی را ترسیم کنند.¹⁷ هرچند ابژه‌ی واقعی کاملاً مجزا از ابژه‌ی اندیشه است، انکار نمی‌شود که نوعی از «تناظر» یا رابطه‌ای از «بستگی پراتیکی»، بین آن دو بتوان به‌دست آورد.¹⁸ به عبارت دیگر، رئالیسم نه یک زبان مشاهداتی به‌لحاظ معرفتی ممتاز را فرض می‌گیرد که تناظر با ابژه‌ی واقعی را تضمین می‌کند، و نه به‌اشتباه فقدان یک زبان مشاهداتی به‌لحاظ نظری بی‌طرف را چنان مسلم می‌گیرد که گویا مشاهده کاملاً توسط نظریه تعیین شده است و هیچ‌گونه تناظری با ابژه‌ی واقعی به هیچ وجه در میان نیست.

مثالی که توسط هری و مدن (1975) به کار رفته، تعریف واژه‌ی «پدر» است. بنا به تعریف، درست است که پدر (در معنای زیست‌شناختی) مردی است که کودکی داشته یا دارد. با این حال، ضرورت مفهومی در اینجا برای نشان دادن یک ضرورت طبیعی به‌طور تجربی کشف‌شده‌ی مبتنی بر روابط بین مردان و تولیدمثل به کار رفته است. ظاهراً، قبایل بومی آگاهی مشخصی از نقش جنس مذکر در تولیدمثل ندارند و به همین دلیل در زبان‌شان هیچ معادلی برای واژه‌ی «پدر» وجود ندارد. وقتی این ضرورت‌های طبیعی را کشف

17 کالیر، همان‌جا.

18 ر. ک: همان‌جا و ام. هسه، ۱۹۷۴، ساختار استنتاج علمی، Macmillan.

می‌کنیم غالباً آن چه را که پیش‌تر همچون عناصر تصادفاً همبسته درک می‌کردیم، همچون بخشی از تعریف ابژه‌ها می‌فهمیم؛ در واقع، می‌توان گفت که پیشرفت در علم، به معنای کاستن از سنگینی فاکت‌ها، به این موضوع بستگی دارد.¹⁹ این که پدر مردی است که کودکانی داشته یا دارد، صرفاً یک همان‌گویی نیست؛ زیرا اگر چنین بود، علم به‌سادگی می‌توانست با ابداع آزادانه‌ی همان‌گویی‌ها هر وقت که بخواهد توسعه یابد. با این حال این پرسش که آیا یک ابژه‌ی واقعی منطبق با تعاریف ماست؛ همواره یک پرسش تجربی است. بدین ترتیب، ضرورت‌های طبیعی می‌توانند در قالب ضرورت‌های مفهومی در زبان «وارد» شوند.

«این که رابطه‌ی بین ماهیت یک پدیده و نیروهای آن موضوعی باشد دارای ضرورت طبیعی، حقیقتی پسینی (*a posteriori*) درباره‌ی پدیده‌ی مورد نظر تلقی می‌شود، و بنابراین در چنین جهانی باید امکانی باشد برای این که آن پدیده را بتوان ساده‌تر و ابتدایی‌تر توصیف کرد؛ طوری که توصیف تاکنون به‌دست داده شده از ماهیت آن صرفاً به‌نحوی تصادفی همبسته باشد با آن نیروها و گرایش‌هایی که دیرتر کشف می‌کنیم، نیروها و گرایش‌هایی که پیامدهای ضروری ماهیت واقعی آن هستند.»²⁰

تمام ضرورت‌های طبیعی که کشف می‌کنیم همچون ضرورت‌های مفهومی به زبان «وارد نمی‌شوند»، چون برخی از آن‌ها را می‌توان با گزاره‌های تصادفاً همبسته توصیف کرد.²¹ اگر بخواهیم زنده بمانیم، لازم است که چیزی بخوریم و نیازهای فیزیکی مشخصی را برآورده سازیم، اما این ضرورت طبیعی در تعریف انسان، شاید به این دلیل قانع‌کننده به زبان «وارد» نشده است که این موضوع منجر به تمایز ما از حیوانات نمی‌شود. همچنین، ممکن است به نظر برسد که یک سرمایه‌دار می‌تواند خرید قوه‌ی کار را متوقف کند، انباشت سرمایه را متوقف کند و به همین دلیل رابطه‌ی ضروری بین این اعمال و سرمایه‌دار بودن را قطع کند، اما این همه عملاً باعث می‌شود که او به یک غیرسرمایه‌دار تبدیل شود. در مارکسیسم، این روابط ضروری در تعریف سرمایه «وارد شده» است،²² اما دعاوی دیگری درباره‌ی ضرورت‌های طبیعی وجود دارد که توصیفی ساده‌تر دارند، ولی در نظریه به‌طور تلویحی وجود دارند.

همان‌گونه که هری و مدن اظهار می‌کنند، روابطی که زمانی همچون روابطی تصادفی (ناوابسته) ارزیابی شده‌اند، ممکن است دیرتر به‌سان روابطی ضرور شناخته شوند. در عین حال، همان‌طور که برخی از گرایش‌های متأخر نظریه‌ی مارکسیستی نشان داده‌اند، پیشرفت در برخی موارد، نشان‌دهنده‌ی آن است که (مجموعه‌ای از) روابط معین که پیش‌تر همچون روابط ضرورتاً به‌هم پیوسته در نظر گرفته شده بودند، اکنون تنها تصادفاً همبسته شناخته می‌شوند یا می‌توانند طیف وسیعی از شکل‌های مرکب به خود بگیرند،

19 هری و مدن، همان.

20 همان‌جا، ص. ۸۰.

21 باسکار، ۱۹۷۵ الف، همان، ص. ۲۰۱.

22 اغلب گفته شده است که کل سه جلد *کاپیتال*، تعریفی از سرمایه است.

چیزی که پیش تر نمی دانستیم. این مسئله در مورد مفاهیم تاریخ‌گرایانه‌ی توسعه در نظریه‌ی مرحله (-stage theory) نیز صادق است.

افزون بر این، همان‌گونه که باناجی (Banaji) نشان می‌دهد، مفهوم شیوه‌های تولید می‌تواند همچون یک مفهوم انتزاعی یا انضمامی نابسند باشد، زیرا اکنون می‌دانیم که شیوه‌های تولید اصلاً به آن قبیل ترکیبات همبسته‌ی روابط و نیروهای تولیدی پیش‌تر تصور شده محدود نیستند.²³ از این‌رو، به‌طور کلی (امروز) به‌نظر می‌رسد که مفهوم «شیوه‌های تولید» از جامعیت کمتری برخوردار است. اثبات ترکیبات بالفعل نیروها و روابط تولیدی موجود و چگونگی سامان‌مندی و کارکرد آن‌ها مهم‌تر است. تلاش برای وارد کردن فاکت‌های واگرا و بی‌ربط به درون مقوله‌بندی‌های ساده‌ی فئودالی یا سرمایه‌داری یا حتی به درون «مفصل‌بندی‌های» شیوه‌های تولیدی مختلف (که هر کدام از آن‌ها می‌تواند از پیش توسط نظریه شناخته شده باشد) با این استدلال که فاکت‌ها به‌اشتباه نظریه‌پردازی شده‌اند، نه سودمند است و نه ضروری. باناجی نشان می‌دهد که دیدگاه‌های محدود و ایده‌آلیزه از شیوه‌های تولید مانع توسعه‌ی نظریه‌ی مارکسیستی گذار بین فئودالیسم و سرمایه‌داری و صورت‌بندی‌های اجتماعی جهان سوم شده است. نیازی نیست پیامدهای تنزل دادن مفهوم به یک نقش نظری سطح پایین‌تر، مخرب و مضر باشد (هر چند ممکن است شگفت‌انگیز باشد)، زیرا مفاهیم بنیادین مربوط به روابط همبسته‌ی نسبتاً پایدار بین مردم، و بین مردم و طبیعت (برخلاف آنچه که در بسیاری از نوشته‌های مارکسیستی یافت می‌شود) می‌توانند به‌میانجی مفاهیم مرتبه‌ی پایین‌تر یا دست‌کم صورت‌بندی‌هایی از «شیوه‌ی تولید» که کمتر محدودکننده‌اند، حفظ شوند.

اکنون می‌توانیم رابطه‌ی بین مجرد/انتزاعی و مشخص/انضمامی، و همچنین تمایز بین تجرید خوب و بد را روشن کنیم. انتزاع‌ها/تجریدهای خوب یا «عقلانی» باید روابط ضروری را مجزا کنند. امر مشخص/انضمامی، به‌سان وحدت تعینات گوناگون، ترکیبی است از روابط ضروری مختلف، اما شکل ترکیب، تصادفی و از این‌رو تنها به‌واسطه‌ی پژوهش تجربی قابل‌تعیین است. بدین ترتیب، آن‌طور که ماهیت انتزاعی/مجرد می‌تواند پیشاپیش به چارچوب نظری «وارد شود» شکل انضمامی/مشخص نمی‌تواند.

یک تجرید بد یا «مفهوم آشفته»، تجرید یا مفهومی مبتنی بر یک رابطه‌ی غیرضروری است، و یا این‌که با تفکیک امر تقسیم‌ناپذیر در بازشناسی یک رابطه‌ی ضروری شکست می‌خورد. همین نکته می‌تواند به‌شیوه‌ای متفاوت در کاربرد تمایز بین روابط بیرونی و درونی وجود داشته باشد. رابطه‌ی بین یک شخص و یک قطعه زمین بیرونی و تصادفی است به این معنا که هر یک می‌تواند بدون دیگری وجود داشته باشد. از سوی دیگر، روابط بین مالک و مستأجر، ارباب و بنده درونی و ضروری هستند به این معنا که هر بخشی از رابطه به رابطه‌اش با دیگری بستگی دارد. روابط درونی گاهی ممکن است نامتقارن باشند، همان‌گونه که دولت و خانه‌ی سازمانی، پول و نظام بانکی که در آن ابژه‌ی نخستین در هر جفت می‌تواند بدون دومی

23 جی. باناجی، ۱۹۷۷، «شیوه‌های تولید در یک مفهوم ماتریالیستی از تاریخ»، سرمایه و طبقه ۳، صص. ۱-۴۴.

وجود داشته باشد و نه بر عکس.²⁴ یک تجرید عقلانی بر خلاف یک مفهوم آشفته، از شرح ساختارهای روابط درونی و بیرونی، نشأت گرفته است.

نظریه‌ها متقن‌ترین دعاوی‌شان را درباره‌ی روابط ضروری و درونی، و در مورد نیروهای علی که به واسطه‌ی ماهیت اشیاء خاص وجود دارند، در سطح مجرد مطرح می‌کنند. آن‌ها به درستی در برابر شکل روابط بیرونی، لادری‌گراتر (agnostic) باقی می‌مانند. فیزیک به درستی مدعایی متقن درباره‌ی نیروی مس در هادی بودن الکتریسیته مطرح می‌کند، اما خود را درگیر این موضوع نمی‌کند که هر قطعه‌ی خاص مسی همواره در چنین وضعیتی خواهد بود که بتواند هادی الکتریسیته باشد. به همین ترتیب در مارکسیسم نیز؛ با توجه به این که سرمایه به معنای دقیق کلمه، بدون کارمزدی نمی‌تواند وجود داشته باشد، نباید تجریدهایی را بسط دهیم که آن‌ها (سرمایه و کارمزدی) را مستقل تلقی می‌کنند. اگر جنرال موتور می‌توانست در شکل فعلی‌اش با کار بردگی عمل کند، نظریه واقعاً دچار مشکل می‌شد، اما نظریه خود را درگیر این موضوع تصادفی نمی‌کند که قوه‌ی کار، آمریکایی، انگلیسی یا ترک است. ممکن است دعاوی نظری را در مورد پیشین‌پذیریم و این که تصدیق‌ها و ابطال‌ها به لحاظ معرفت‌شناختی مهم هستند، اما آزمایش دعاوی تجربی که درباره‌ی فرایندهای تصادفاً همبسته انجام شده است، نباید بر اعتماد ما به دعاوی نظری تأثیر بگذارند. ممکن است تعیین این که چه مقدار از نیروی کار جنرال موتور آمریکایی است مهم باشد، اما اگر در این مورد اشتباه کنیم بعید است که این امر چالشی برای نظریه‌ی اصلی ایجاد کند.

البته این بدان معنا نیست که ابژه‌های انضمامی بی‌اهمیت هستند، اصلاً و ابداً؛ اما آن چه نظریه برای ما فراهم می‌کند، شناخت انضمامی به وسیله‌ی مفاهیم انتزاعی است که بر تعینات امر انضمامی دلالت می‌کنند. در این زمینه، جایگاه ابتدایی مفهوم «کالا» در کاپیتال، به درستی این نکته را مورد توجه قرار داده است که، اگرچه مفاهیم مجرد می‌بایستی در تبیین انضمامی به کار روند، با این حال، باید با آن چیزی آغاز کنیم که قرار است توضیحش بدهیم. اما مسائل نظری عمده در مورد مقوله‌ی ساده‌ای از کالا، مثلاً یک ماشین، نیستند، بلکه درباره‌ی انتزاع‌هایی هستند مربوط به ارزش استفاده‌ای و ارزش مبادله که تعینات ضروری کالایند.

با اصطلاحات باسکار می‌توان گفت، تجریده‌های عقلانی مربوط به سطح «واقعی»؛ نیروهای علی یا سازوکارهای مولد هستند و مفاهیم انضمامی مربوط به سطح «بالفعل»، پیامدها، عملکرد و فعال شدن سازوکارهایند؛ به این ترتیب این که این امور بتوانند ابژه‌های تجربی برای ما باشند، موضوعی تصادفی است.²⁵

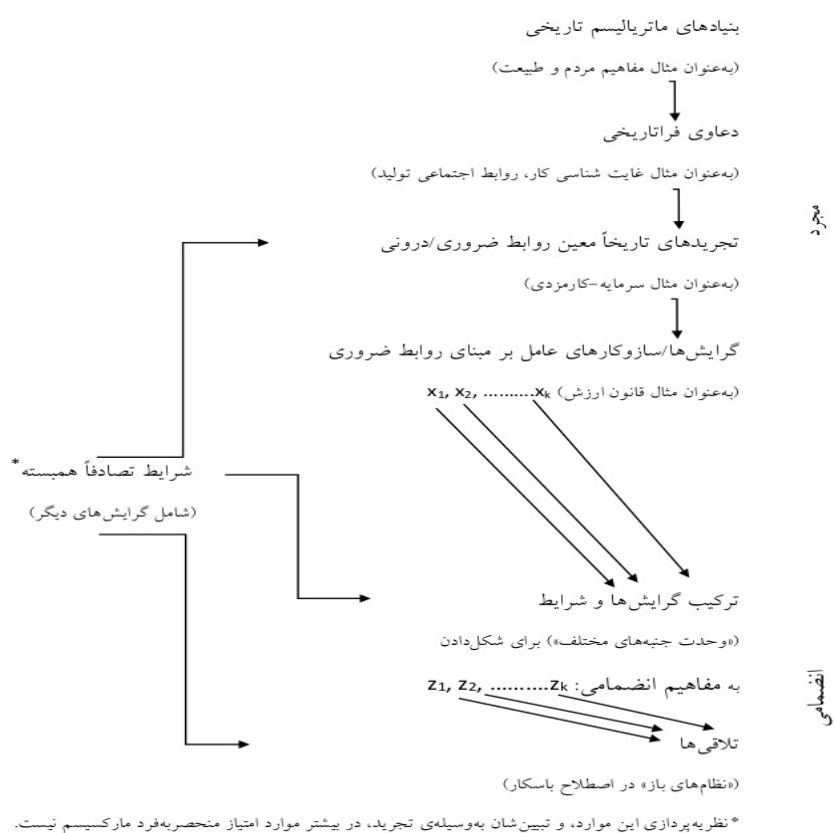
نمودار (۱) سلسله‌مراتب انواع مفاهیم را در رده‌بندی مارکسیسم خلاصه می‌کند: از بنیادی‌ترین مفاهیم مجرد که ارجاع می‌دهند به ضرورت‌های فراتاریخی گرفته تا مفاهیم مجرد تاریخاً معین، و «گرایش‌ها» که

24 باسکار، ۱۹۷۹، همان، ص. ۵۴.

25 باسکار، ۱۹۷۵ الف، همان، ص. ۵۲.

مترادف «سازوکارها» در فلسفه‌ی رئالیستی علم هستند و سرانجام مفاهیمی که به «سطوح» انضمامی ارجاع می‌دهند. همان‌گونه که دیدیم، به علت ماهیت تاریخی جامعه، این که کدام تجربدهای تاریخاً معین باید مورد استفاده قرار گیرند، منوط است به روابط ضرور بنیادین که در هر لحظه از زمان به دست می‌آیند. در علم طبیعی نیز، ضرورت‌های طبیعی به‌طور تجربی کشف شده‌اند، اما آن‌ها به‌طور کلی تغییر نمی‌کنند. به همین دلیل است که مارکسیسم (در واقع، هرگونه نظریه‌ی اجتماعی) نمی‌تواند مفاهیم بنیادی‌ترش را تا حدی که علوم طبیعی می‌تواند، بدیهی و مسلم فرض کند: مفاهیم باید با واقعیتی تغییر کنند که توصیفش می‌کنند یا تشکیل‌دهنده‌اش هستند.

اگرچه می‌توان گفت که روابط ضرور معینی از سرمایه‌داری، در نظریه‌ی مارکسیستی «وارد شده» است، به‌نحوی که می‌توانیم «پیشاپیش بدانیم» که هر کجا سرمایه وجود دارد، باید تولید ارزش بر مبنای کارمزدی نیز وجود داشته باشد، اما در نهایت، باید خاطر نشان ساخت که این شناخت، پسینی است. به همین ترتیب، با توجه به وجود یک کودک، می‌توانیم وجود یک پدر را «پیشاپیش بدانیم»، اما حتی این شناخت، همان‌گونه که دیدیم، یک کشف پسینی درباره‌ی پیوندی ضروری است. بدین ترتیب، حتی بنیادی‌ترین دعاوی نظری در بالای نمودار نیز اساساً قابل تجدیدنظر هستند و نباید آن‌ها را همچون امری ایمانی تلقی کرد. روابط ضروری ممکن است در واقعیت وجود داشته باشند اما شناخت ما از آن‌ها تصادفی است.²⁶



نمودار ۱. رابطه‌ی انتزاعی (مجرد) و انضمامی (مشخص)

در حرکت رو به پایین نمودار به سمت انضمامی، شناخت پدیدارهای تصادفاً همبسته باید با شناخت ضرورت‌های مجرد ترکیب شده باشد. این روابط تصادفی متأثر هستند از: (الف) مبارزه‌ی طبقاتی که همچنین می‌تواند ساختارهایی را تغییر دهد که به میانجی آن‌ها سازوکارها یا گرایش‌ها عمل می‌کنند؛ (ب) نظریه همچون پراکسیس؛ و (پ) شناختی که در آینده به دست خواهد آمد، شناختی که به دلایل ارائه‌شده توسط پوپر، اکنون دانسته نیست. برخی از این شرایط ممکن است بیرون از مارکسیسم به نحو رضایت‌بخشی نظریه‌پردازی شوند و برخی دیگر به نظریه‌پردازی مجدد نیاز دارند. البته، همان‌گونه که، برای مثال، بینش‌های انتقادی مطرح‌شده‌ی فمینیسم درباره‌ی مارکسیسم نشان داد، سیر تغییر مفهومی لازم نیست یک‌سویه باشد. بنابراین، مثلاً، هرچند می‌توانیم با توجه به گزاره‌های نظری بنیادین مربوط به سرمایه‌داری بگوییم که قانون ارزش، بازسازی دائمی سرمایه را بر بنگاه‌های تجاری تحمیل می‌کند؛ اما نمی‌توانیم پیشاپیش بدانیم که این بازسازی چه شکلی به خود خواهد گرفت، زیرا این بازسازی به ماهیت فناوری از جمله دیگر چیزها بستگی دارد، که آن هم به‌نوبه‌ی خود به پیشرفت شناخت بستگی دارد؛ ناچاریم به میانجی پژوهش تجربی به لحاظ نظری هدایت‌شده پیش برویم.

موضع خود مارکس درباره‌ی این حرکت رو به پایین نمودار از انتزاعی به انضمامی از این منظر مبهم است که معلوم نیست آیا او از این عنصر اساسی تصادف چشم‌پوشی کرده یا نه. آن چه او مورد توجه قرار داده این است که: بنا به نظر مارکس «مسئله‌ی روش علمی درست، به میانجی استدلال‌ورزی (reasoning)، از تعاریف انتزاعی به بازتولید وضعیت انضمامی منجر می‌شود».²⁷

«به میانجی استدلال‌ورزی...»، حاکی از حرکتی است که نسبت به اندیشه مطلقاً درونی است و نمی‌تواند یا نباید پرسش‌های تجربی بپرسد.²⁸ با وجود این، مارکس در بخش‌های دیگر مقدمه می‌نویسد، «انضمامی در اندیشه»، محصول کارکرد مشاهده و دریافت مفاهیم است.²⁹ تعبیر دوم تنها تعبیری است که می‌تواند مطالعات تاریخی انضمامی او را معنادار کند. بدین ترتیب، حرکت بین سطوح نمودار، به‌طور کلی مستلزم حرکت‌های منطق قیاسی (deductive logic) نیست. برای حرکت از دعاوی نظری فراتاریخی (برای مثال، «کل تولید مبتنی بر روابط اجتماعی است») به دعاوی تاریخاً معین («تولید سرمایه‌دارانه به یک طبقه‌ی کارگر فاقد مالکیت نیاز دارد»)، باید آگاهی تاریخی را اضافه کنیم که در مقدمات دعاوی فراتاریخی نهفته نیست.³⁰

علاوه بر این، یک دلیل کلی‌تر وجود دارد که چرا نمی‌توان این امور تاریخی را پیشاپیش شناخت، و باز این موضوع به تمایز بین روابط تصادفی و ضروری این امور بستگی دارد.

27 مارکس، مقدمه‌ی ۱۸۵۷، ویراستار کریس آرتور. *ایدئولوژی آلمانی*، Lawrence and Wishart، ص. ۱۴۱.

28 ترجمه‌ی گروندریسه چاپ Penguin/NLR احتمالاً کمتر مورد قبول است: «... تعینات مجرد به‌میانجی اندیشه منجر به بازتولید انضمامی می‌شود» (مارکس، ۱۹۷۳، ص. ۱۰۱). مقایسه کنید با آلتوسر: «... فرایندی که شناخت انضمامی را تولید می‌کند، به‌طور کامل در کنش نظری رخ می‌دهد» (ل. آلتوسر، ۱۹۶۹، برای مارکس، NLB، ص. ۱۸۶).

29 مارکس، ۱۹۷۳، همان، ص. ۱۰۱.

30 د. سایر، ۱۹۷۹، *روش مارکس: ایدئولوژی، علم و نقد در سرمایه*، Harvester Press, Brington.

«چون رویدادها پیش از آن که اتفاق بیفتند تعین نیافته‌اند، پس نمی‌توان آن‌ها را به شرایط شکل‌گیری‌شان تقلیل داد. این واقعیت، هم عدم تقارن زمانی علت‌ها و معلول‌ها و هم برگشت‌ناپذیری فرایندهای علی را در زمان توضیح می‌دهد.»³¹

بنابراین، در حالی که همه چیز «تعین‌یافته» است، اما پیش‌تعیین‌یافته گی بی معنی است، مگر در مواردی مانند آزمایش‌ها که شرایط کنترل‌شده است. ساختار شیمیایی باروت، نیروهای علی انفجاری آن را «تعیین می‌کند»، اما این که باروت همیشه منفجر می‌شود پیش‌تعیین‌یافته نیست.

هرچند «شناخت» معرفی شده در نمودار بالا با تمرکز بر مارکسیسم ترسیم شده است، با وجود این، نباید همچون شناختی خودآیین در نظر گرفته شود، بلکه باید به صورت افقی و عمودی به شناخت‌هایی در حوزه‌های مختلف مانند علوم طبیعی و روانشناسی گسترش یابد. این «گفتمان‌ها» نه به یک گفتمان واحد تقلیل‌پذیرند و نه از هم مجزایند. اغلب گفتمان‌هایی که در حوزه‌ای مشابه با یکدیگر رقابت می‌کنند در توافق یا بی‌اعتنایی نسبت به مفاهیم معینی سهیم هستند که هر دو به کار گرفته‌اند. غیرمارکسیست‌ها ممکن است برخی از اساسی‌ترین دعاوی ماتریالیسم تاریخی را بپذیرند مثلاً درباره‌ی ضرورت‌های فراتاریخی یا در مورد برخی جنبه‌های محدود همان مفاهیم انضمامی معین، اما «هاله‌ی معنایی» این مفاهیم با توجه به دیگر عناصر گفتمان‌شان متفاوت خواهد بود.

مارکسیست‌ها بنا به مارکسیست بودن‌شان بعید است درباره‌ی دانش فنی یک مهندس تحقیق کنند، با وجود این، ممکن است تفاسیر متفاوتی درباب زمینه‌ی اجتماعی مهندسی داشته باشند. در هیچ یک از موارد نیازی به قیاس‌ناپذیری دو گفتمان نیست، و در مورد اول ممکن است توافق متقابل و/یا بی‌اعتنایی وجود داشته باشد. در هر دو مورد، مارکسیست‌ها ممکن است از این دلنش غیرمارکسیستی برای فهم مشغله‌شان (برای مثال بازسازی سرمایه) در حرکت از انتزاعی به انضمامی بهره بگیرند.

علاوه بر این، شناختی که در نمودار نشان داده شد، «لایه‌مندی امر واقعی» را بازتاب می‌دهد.³² آن‌چه مارکسیسم ممکن است به‌عنوان «یک امر مسلم» (برای مثال آناتومی انسان) در نظر بگیرد، شاید نخستین ابژه‌ی مطالعه برای شخص دیگری باشد که بر روی یک لایه‌ی متفاوت کار می‌کند. وجود این لایه‌مندی به این معنا نیست که هر رویدادی در جامعه می‌تواند فقط به‌واسطه‌ی یک بازگشت به عقب تبیین شود که از طریق این لایه‌ها به برخی از علت‌های نخستین راه می‌برد، زیرا هر لایه، هرچند که به‌میانجی فرایندهایی در لایه‌ی دیگری تعین یافته است، با این حال به آن تقلیل‌دانی نیست: چون خودش دارای نیروهای نوپدید (emergent) است. همان‌طور که آب نیروهایی دارد که غیر قابل تقلیل به هیدروژن و اکسیژن است؛ درست همان‌طور که انسان‌ها به‌عنوان ارگانیسم‌ها، نیروهایی غیر قابل تقلیل به فرایندهای شیمیایی هستند که آن‌ها را تشکیل می‌دهند، به همین ترتیب هم ترکیبات مشخص رولبط مادی و اجتماعی، ساختارهایی

31 باسکار، ۱۹۷۵ الف، همان، ص. ۱۰۷، مقایسه کنید با تمایز بین موجبیت‌گرایی و تعین ریموند ویلیامز در «زیربنا و روبنا در نظریه‌ی فرهنگی مارکسیستی» او ۱۹۷۳ ب، 82 New Left Review، و مفهوم «پروژه»ی سارتر، همان، صص. ۹۹ و بعد.

32 باسکار، ۱۹۷۵ الف، همان، صص. ۱۶۳ و بعد. و ۱۹۷۹، همان، صص. ۱۲۴ به بعد.

اجتماعی تولید می‌کنند که دارای نیروهای نوپدید هستند.³³ به واسطه‌ی این نیروهای نوپدید است که «ابژه‌های لایه‌ی بالاتر» به نحوی هدفمند یا غیرهدفمند با تأثیر بر لایه‌ی پایین‌تر؛ نه با «نقض» ضرورت‌های طبیعی بلکه با بهره‌جستن از تصادف در سطوح پایین‌تر؛ واکنش نشان می‌دهند.

هرچند طرح‌ریزی یک علت‌شناسی (aetiology) درباره‌ی جامعه که اساساً بتواند این لایه‌مندی را مشخص کند، خارج از حدود این مقاله و نویسنده‌اش است؛ سخنی از سر احتیاط لازم است تا از هرگونه بازتفسیر بیش از حد شتابزده و بررسی‌نشده درباره‌ی «سطوح» «اقتصادی»، «سیاسی» و «ایدئولوژیک» (آلتوسری) همچون لایه‌های متمایز پرهیز شود، به این علت که احتمالاً ممکن است آن‌ها به نحوی دقیق‌تر همچون بخش‌های مختلف همان لایه در نظر گرفته شوند.)

همچنین لازم به ذکر است که، تناظری بین ان‌تزاغیت (abstractness) (یا «یک‌سوگی») یک مفهوم یا «بلندای» لایه‌ای که به آن ارجاع می‌دهد، و اهمیت اجتماعی‌اش وجود ندارد. تنها به این دلیل که، معمولاً ماهیت انتزاعی بسیاری از «مور عادی» (commonplaces) را فراموش می‌کنیم، مایلیم تا تجرید را با «اهمیت نظری» آن مرتبط بدانیم. آدورنو در این باره تصویری روشن به دست می‌دهد:

«مقوله‌ی "جوامع مبتنی بر تقسیم کار" در مورد مرتبه‌ای عالی‌تر و کلی‌تر است تا مقوله‌ی "جامعه‌ی سرمایه‌دارانه" که مرتبه‌ای کمتر بنیادی است؛ بدین ترتیب، درباره‌ی مقوله‌ی مرتبه‌ای پایین‌تر مانند "شهرگرایی" (urbanism) بیشتر صحبت می‌شود تا مرتبه‌ای عالی‌تر مانند زندگی انسان‌ها و آنچه آن‌ها را تهدید می‌کند. درجه‌ی تجرید مقولات جامعه‌شناختی، نه به‌طور مستقیم و نه به‌طور معکوس بلکه با سهم‌شان در شناخت جامعه عوض می‌شوند.»³⁴

در این دیدگاه درباب نظریه، مفهوم‌سازی روابط ضروری بسیار مهم است. شناسایی سازوکارها بستگی دارد به توصیف دقیق روابطی که ابژه‌ها به واسطه‌ی آن‌ها عمل می‌کنند. بر عکس، در تجربه‌گرایی توصیف پدیده‌ها همچون مقدمه‌ای بی‌اهمیت برای نظریه‌پردازی تلقی شده است. تصور می‌شود که «فاکت‌ها» قابلیت توصیف ساده و اتمیستی را دارند و موضوعات نظری همچون دشواری‌های منظم کردن این فاکت‌ها در نظر گرفته می‌شوند. بدین ترتیب، بسیاری از روابط ضروری معمولاً با جدا کردن ابژه‌ها از بستری که به آن وابسته هستند و چشم‌پوشی از ویژگی تاریخی معین‌شان نادیده گرفته شده یا تحریف می‌شوند.

یکی از عمده‌ترین مسائل درباره‌ی کار مارکس نظم و دقت این توصیف بنیادی است. ارزش مبادله بر مبنای آن چه «فرض شده»؛ مالکیت خصوصی، تقسیم کار، تولید کالاها و غیره بررسی شده است. این فراز در مقدمه‌ی ۱۸۵۷ با مستند کردن شیوه‌هایی که در آن تولید، توزیع، مبادله و مصرف درهم‌آمیخته و یکدیگر

33 همان‌جا.

34 تی. دابلیو. آدورنو، ۱۹۷۶، «جامعه‌شناسی و پژوهش تجربی»، ص. ۲۳۹ ویراست پی. کانتون، جامعه‌شناسی انتقادی، Penguin.

را پیش فرض می‌گیرند به خصوص مثال خوبی است. مارکس با توجه به این‌که، توزیع ابتدا و پیش از هر چیز توزیع وسایل تولید و بنابراین رابطه‌ای درون تولید است، وجود رابطه‌ای درونی را اثبات کرد.³⁵

از نقطه نظر علوم اجتماعی بورژوازی مدرن، این نوع تحلیل جنبه‌ای ناشناخته دارد. به عنوان مثال، موارد زیر را در نظر بگیرید:

«تمام تولید، تصاحب طبیعت از سوی انسان در درون و به واسطه‌ی شکل معینی از جامعه است. اما جهیدن از این‌جا به سوی شکل معینی از مالکیت به عنوان مثال مالکیت خصوصی کاملاً مضحک است.»³⁶

«...این‌که هیچ تولیدی نمی‌تواند وجود داشته باشد و بنابراین هیچ جامعه‌ای وجود ندارد که در آن نوعی مالکیت نباشد یک همان‌گویی است...»³⁷

«تصور بدیهی رایج این است: در تولید، اعضای جامعه محصولات طبیعت را بر مبنای نیازهای انسانی تصاحب می‌کنند (تولید می‌کنند، می‌سازند)»³⁸

مارکس به وضوح چنین گزاره‌هایی را همچون یک شالوده‌ی بنیادی و البته عادی، «بدیهی»، و مرسوم در نظر گرفته بود. با وجود این، بخش عمده‌ای از علوم اجتماعی لیبرال ظاهراً از این تصورات مرسوم شناختی ندارند. تمام نظریه‌های اجتماعی بر این مبنا طرح‌ریزی شده‌اند که جامعه «سازمان‌یافته» است، اما قایل به ضرورت تصاحب طبیعت برای وجود آن نیستند؛ و تلقی تولید و توزیع همچون رابطه‌ای بیرونی هنوز هم رایج است.

در نگاه اول، بخش عمده‌ی این توصیف تکراری، دشوار و حتی کسل‌کننده از روابط و پدیده‌های بنیادی، «مرسوم» به نظر می‌رسد، همان‌گونه که مارکس اذعان می‌کند: آیا واقعاً لازم است بگوییم که ارزش مبادله یک تقسیم کار را پیش فرض می‌گیرد؛ یا این‌که زبان تنها برای یک فرد وجود ندارد؟ این‌ها شالوده‌هایی را فراهم می‌کنند که وسیله‌ی تمایز تجربدهای عقلانی از مفاهیم آشفته است که ویژگی «علمی» است که نگرشی تصادفی نسبت به مفهوم‌سازی مقدماتی اتخاذ می‌کنند، یا در بدترین حالت، مانند بسیاری از اقتصادهای نوکلاسیک، آن را به موضوع تعریف نمادهای ریاضی تقلیل می‌دهد، «مثلاً تقلیل کاپیتال به حرف "ک"، حالا اجازه دهید برویم سر وقت مدل».

با این حال اگر به گفتاوردهایی از گروندریسه و فرازهای موجود در آن مراجعه کنیم، می‌توان ابهامی را در بحث مارکس مشاهده کرد. با اشاره به رولبط همچون «همان‌گویی‌ها» که در آن «مقولات» یکدیگر را «مفروض» می‌گیرند، این‌گونه به نظر می‌رسد که، آن‌ها ضرورت‌های مفهومی‌اند و نه چیزی بیشتر. نظریه آن چیزی است که خود مارکس یک ساختار پیشینی می‌نامید. با وجود این، بررسی نمونه‌های این رولبط

35 مارکس، ۱۹۷۳، همان، ص. ۹۶.

36 همان‌جا، ص. ۸۷.

37 همان‌جا، ص. ۸۸.

38 همان‌جا.

مفهومی همان‌گونه که دیدیم، نشان می‌دهد که آن‌ها مبتنی بر روابط واقعی و ضروری هستند.³⁹ در واقع، بسیاری از نظریه‌ها عمدتاً ساختارهایی پیشینی به نظر می‌رسند. این موضوع غیرعادی نیست و نباید دلیلی برای نگرانی باشد، مگر این‌که، مانند هیومی‌ها، با اتخاذ یک هستی‌شناسی اتمیستی، ضرورت طبیعی را فهم‌ناپذیر کنیم و بنابراین بازشناسی برخی از ضرورت‌های مفهومی را که مبنایی واقعی دارند غیرممکن کنیم.⁴⁰ پرسش مهم این است که چگونه آن‌ها مبتنی بر روابط ضروری‌اند؟ اگر اصولاً چنین چیزی ممکن باشد؛ چگونه (روابط ضروری) در مفاهیم نظری «وارد» می‌شوند؟⁴¹ با توجه به این‌که آن رولبط بین ابژه‌ها که به‌طور واقعی مستقل هستند همچون روابط ضروری تلقی نشده‌اند، در نتیجه پرسش‌های تجربی به شیوه‌ای پیشینی مورد پیش‌داوری قرار گرفته‌اند، و به همین جهت مشخصه‌ی پیشینی یک نظریه به‌طور کلی نباید یک معضل باشد.

برخی از بنیادی‌ترین عناصر نقد مارکس به اقتصاد سیاسی به تصحیح اشتباهات‌اش درباره‌ی امر واقعی مربوط می‌شود که برآمده از ساختار منطقی گمراه‌کننده‌ی این گفتمان است. مفاهیم «تولید» و «توزیع» که با روش عقل‌سلیم تفسیر شده‌اند یکدیگر را به‌طور متقابل مفروض نمی‌گیرند: رابطه‌ی آن‌ها نه تحلیلی بلکه ترکیبی است. تنها هنگامی که هر یک از این مفاهیم «تجزیه و تحلیل شده» و ابژه‌هایشان در زمینه‌های واقعی خود مورد بررسی قرار گرفته باشند، مشخص می‌شود که آن‌ها بر ابژه‌هایی ضرورتاً یا به‌نحوی درونی همبسته دلالت می‌کنند.

اکنون می‌توانیم بازگردیم و توضیح بیشتری درباره‌ی معنای حقیقی «تجربی» و «نظری» ارائه دهیم.

۳. امر تجربی

در بالا تلویحاً اشاره شد که نقد هستی‌شناسی تجربه‌گرایانه و بحث در مورد قانون‌مندی‌های گرایش (گرایش‌های قانون‌مند)، حمله‌ای به مفهوم «جهان تجربی» بود. این‌جا «تجربی» همچون «آن‌چه قابل مشاهده است» تفسیر می‌شود، مفهوم «جهان تجربی» ناشی از تقلیل ناموجه پرسشی هستی‌شناختی به پرسشی معرفت‌شناختی (تجربه‌گرایانه) است. خارق‌العاده می‌بود اگر که «واقعی» دقیقاً همسان با محدودیت‌های نیروهای حسی ما بود. این محرومیت خودمدارانه (solipsistic exclusion) از جهان واقعی غیرتجربی طیف وسیعی از معضلات را به وجود می‌آورد که یکی از بدیهی‌ترین آن‌ها این است که اصولاً

39 همان‌گونه که نیکولاس اشاره می‌کند، مارکس عمیقاً از محدودیت‌های یک دیالکتیک ایده‌الیستی محض درباره‌ی مقولات آگاه بود: «... گویی وظیفه‌ی دیالکتیک هماهنگی مفاهیم و نه ادراک روابط واقعی بوده است»، مارکس، ۱۹۷۳، همان‌جا. صص. ۳۶ و ۹۰. 40 باسکار، ۱۹۷۵ الف، ص. ۱۴۹.

41 نگاه کنید به پس‌گفتار ویراست دوم جلد اول سرمایه (۱۹۷۶، Penguin، ص. ۱۰۲):

«البته روش ارائه باید متفاوت از روش پژوهش باشد. پژوهش در بر دارنده‌ی تمام جزئیات است، شکل‌های متفاوت تکامل آن را تحلیل و رابطه‌ی درونی‌شان را پیدا می‌کند. تنها پس از آن‌که این کار با موفقیت انجام شد و حیات جستارمیه به ایده‌ها بازتابانده شد، آنگاه ممکن است به نظر رسد که ساختار پیشینی داریم.»

چگونه به کشف چیزی نو نایل می‌شویم. دیگر این که، همان‌گونه که ملاحظه شد، (مفهوم مسطح جهان تجربی) در ضمن تصویری از این‌همانی ابژه‌ی اندیشگانی (thought-object) و ابژه‌ی واقعی (real-object) را ترسیم، و بدین ترتیب بر یک علم کامل مبتنی بر شناخت تجربی یقینی یا مطلق دلالت می‌کند. به هر حال، اگر بپذیریم که مشاهده نظریه‌بار است، به‌نحوی که مشخص نباشد تمایز بین آن‌چه می‌توان مشاهده کرد و آن‌چه می‌توان بر مبنای مشاهده استنتاج کرد، در این صورت باید تصدیق کنیم که مرزهای «تجربی»، هم نامشخص و هم متغیر هستند. در تجربی چیزی به شناخت و نیروهای حسی ما بستگی دارد: اما (با کنار گذاشتن ابژه‌های مفهومی) می‌دانیم آن‌چه انضمامی است به شناخت و نیروهای حسی ما منوط نیست.

تمایز بین ذات و پدیدار در مارکسیسم و رد معرفت‌شناسی تجربه‌گرایانه از سوی آن، با «جهان تجربی» ناسازگار است. آنجا که مارکسیست‌ها تلاش کرده‌اند تا این معرفت‌شناسی را رد کرده اما هستی‌شناسی مسطح، تجربی و غیرلایه‌مند آن را حفظ کنند، نتیجه اعوجاج‌های ایده‌آلیستی بوده است طوری که ذاتی و مجرد از هر ارجاعی به ابژه‌های واقعی محروم شده‌اند و تبدیل به تمهیداتی اکتشافی برای شناخت تجربی شده‌اند. پیشرفت اخیر در نقدهای قراردادگرایانه (conventionalist) از پوزیتیویسم در فلسفه‌ی علم مبتنی بر همین ترکیب ناسازگار بوده است.⁴²

اگر جایگاهی واقعی به سازوکارها اطلاق نکنیم و در عوض، قوانین را همچون گزاره‌هایی درباره‌ی قواعد تجربی عام تلقی کنیم؛ در آن‌چه به اصطلاح باسکار مخمصه‌ی فعلیت‌یافتگی (actualism) است گرفتار می‌شویم.⁴³ در مواجهه با نادر بودن آشکار قواعد تجربی عام، مشخص و خودانگیخته، می‌توانیم یا:

(الف) نتیجه بگیریم که همه‌ی دعاوی درباره‌ی جایگاه «قانون» به این ترتیب رد می‌شوند، یا

(ب) نتیجه بگیریم که قوانین تنها در شرایط ایده‌آل مشابه با آزمایش‌های علمی کاربرد دارند و نه هیچ‌جای دیگری.

اگر قوانین تنها با ارجاع به سازوکارها درک شوند و نه رویدادهای تجربی، کاربست‌های موفق شناخت علمی در نظام‌هایی که قواعد تجربی در آن‌ها نادر هستند به‌وضوح قابل فهم می‌شوند. در واقع، تنها اگر سازوکارها در چنین «نظام‌های باز»ی عمل کنند، مداخلات موفق انسان‌های معمولی در طبیعت به شکل کار امکان‌پذیر می‌شوند.

معنای دیگر «تجربی» که می‌تواند به‌همان اندازه گیج‌کننده باشد این است: «چیزی است که ممکن است غیر از این که هست باشد». بسیاری از تفسیرها مخدوش و مغشوش می‌کنند: (۱) پرسش‌های مربوط به تصادف (contingency) را؛ در صورتی که و آنجایی که در حوزه‌ی هستی‌شناختی (یعنی در رولبط ابژه‌ها و رویدادها) رخ دهند؛ با (۲) پرسش‌های مربوط به تصادف یا بهتر بگوییم «خطاپذیری» در حوزه‌ی معرفت‌شناختی (یعنی در روابط بین جهان و شناخت ما). (۱) و (۲) خودشان تصادفاً همبسته هستند، و

42 باسکار، ۱۹۷۵ ب، همان.

43 باسکار، ۱۹۷۵ الف، همان، صص. ۹۱ و بعد.

علاوه بر این، در بند (۱) یک فرض معمولی غیرمنطقی (nonsequitur) هم وجود دارد که در بالا به آن اشاره شد، فرضی که می‌گوید چون منطقاً ممکن است که جهان خود به ناگهان تغییر کند پس همه چیز در جهان به نحوی تصادفی همبسته‌اند. منشاء دیگر سردرگمی مولود رابطه‌ی تجربی در ارجاع به گزاره‌های منطقاً تصادفی در مقابل حقیقت‌های ضروری گزاره‌های تحلیلی است.

در تفسیر ما، تصادف و ضرورت، واقعی را همچون یک کل ترسیم می‌کنند، و نه تنها آن بخش تجربی را که می‌تواند مشاهده شود: بخش عمده‌ی واقعی می‌تواند «چیزی جز این باشد که هست»، با وجود این، ضرورت‌های طبیعی هم وجود دارند. این که ما از هر دو مورد شناخت داشته باشیم امری تصادفی است، اما هر طور که باشد به روابط منطقی گزاره‌ها ربطی ندارد، زیرا همان‌گونه که مشاهده کردیم، ضرورت در جهان را می‌توان یا با گزاره‌های منطقاً ضروری یا با گزاره‌های منطقاً تصادفی توضیح داد.

۴. امر نظری

استدلال کردیم که نظریه متقن‌ترین دعاوی‌اش را درباره‌ی⁴⁴ روابط ضرور در جهان و درباره‌ی ماهیت ابژه‌ها مطرح می‌کند که این روابط به واسطه‌ی آن‌ها وجود دارند. نظریه این کار را با «اتکای خود» بر مفاهیم مجرد انجام می‌دهد، اما این مفاهیم، به خودی خود، اجازه‌ی بیان گزاره‌هایی غیرمشخص را درباره‌ی روابط تصادفی موجود می‌دهند که بیکربندی‌های انضمامی متعارف را موجب می‌شوند. دومی به «تحلیل تجربی» نیاز دارد.

این تفسیر نتایج منطقی متعددی دارد:

(۱) با توجه به این که نظریه مدعاهایی درباره‌ی امر واقعی مطرح می‌کند و یک مساعدت اکتشافی برای نظم‌بخشی شناخت تجربی منحصر به فردی نیست، رابطه‌ی بین مشاهده و نظریه نه بر مبنای قواعد تناظر بلکه بر اساس گزاره‌هایی درباره‌ی روابط علی بین ابژه‌های واقعی فهم می‌شود.

(۲) با بسط یافتن نقدهای قراردادگرایانه از پوزیتیویسم و تجدید علاقه به تاریخ علم توسط فیلسوفان علم، بارها ذکر شده است که دانشمندان بعضاً به نظریه‌هایشان اعتقاد بیشتری دارند تا به مشاهداتشان، حتی آنجا که دومی در تناقض با اولی به نظر می‌رسد. این رفتار اغلب همچون یک نوع «پایداری» توجیه می‌شود که از نظریه‌های نوظهور در برابر ابطال زود هنگام محافظت می‌کند. با توجه به همدلی ما با نقد مشاهده‌ی بی‌طرف و قطعی در نظریه، این موضوع غیر قابل اعتراض است. اما چون این انتقاد در رد هستی‌شناسی مسطح تجربه‌گرایی شکست می‌خورد، پس در تشخیص تمایز واقعی بین سازوکارها و رویدادها ناکام می‌ماند، همچنین دلایل خوبی به دست دانشمندان می‌دهد برای تردید درباره‌ی اهمیت عدم تناظر آن‌ها.

44 این‌جا، به مانند بسیاری از جاهای دیگر، می‌توانیم شرطی را وارد کنیم - «آنچه تصور شده که هست» - اما با توجه به این که تمام شناخت خطا پذیر است، به نظر می‌رسد این‌جا نکته‌ی کوچکی در اشاره به تأکیدی ویژه درباره‌ی این موضوع وجود دارد.

(۳) این فلسفه‌ها در صحنه‌گذشتن بر هر نوع تمایز بین پژوهش تجربی و تأمل نظری مشکل دارند، چون فاقد مفهومی درباره‌ی ضرورت طبیعی و فاقد رویکرد تمایزگذار بین رولبط (درونی) ضروری و رولبط (بیرونی) تصادفی هستند.

(۴) همان‌طور که هیچ مبنایی برای این‌همانی انضمامی با تجربی وجود ندارد، هیچ مبنایی هم برای شناسایی سطح مجرد سازوکارها و نیروهای علی با امر غیرقابل مشاهده وجود ندارد، آن‌گونه که کیت (Keat) و اوری (Urry) بدان گرایش دارند.⁴⁵

(۵) آن‌چه نظری است هیچ ربطی به دشواری (difficulty) و ناآشنایی (unfamiliarity) ندارد. عقل سلیم (common sense) و شناخت بی‌قاعده شامل بسیاری از فرضیه‌های ضمنی درباره‌ی ضرورت‌های واقعی است. بدین ترتیب، به باور ما، دعاوی معمولی مانند این که «برای زنده ماندن باید غذا بخوریم» یا «همگی فانی هستیم»، می‌توانند همان‌قدر نظری باشند که شناخت ضرورت‌های طبیعی ناشی از کار علمی، که خاص یک اقلیت‌اند و ناآشنا برای توده‌ی مردم. با بیان چنین نکته‌ای، در پی آن نیستیم تا عقل سلیم را در نوعی جایگاه منحصر به فرد قرار دهیم؛ چه عقل سلیم اغلب خشنود است از ناآگاهی‌اش از ماهیت ابژه‌ها که سازوکارها به میانجی آن‌ها عمل می‌کنند؛ یا اصولاً در باره‌ی آن‌ها همچون مورد خطای مشخص شی‌واره انگاری (reification) فرایندها و روابط اجتماعی در اشتباه است. تنها می‌خواهم منکر این شوم که گویا شناخت علمی و شناخت غیرتخصصی یک جفت قیاس‌ناپذیر از «گفتمان‌های» خودآیین هستند، که در موردشان می‌توان احکام پیشینی صادر کرد. مسلماً عقل سلیم به‌طور مشخص یک «گفتمان آزموده‌نشده» (unexamined discourse) است، اما اگر بر آن باشیم تا آن را بیازماییم، می‌توانیم نمونه‌هایی درباره‌ی درآمیختن آن با گفتمان علمی پیدا کنیم. بسندگی خاص شناخت‌های غیرتخصصی و علمی، پرسشی واقعی و نه فلسفی است. نمی‌توانیم به‌سادگی مفروض بگیریم تباین (contrast) یک «علم» یا «نظریه» بی‌عیب و نقص را؛ که جایگاه منحصر به فردش با شرایط تولید آن ضمانت شده است؛ با «ایدئولوژی» که به‌طور مشابه به دلیل شرایط تولیدش کنار گذاشته شده است. بنابراین، مفاهیم مجرد که بر مبنای آن‌ها تحلیل‌مان را استوار می‌کنیم ممکن است شامل برخی از این چیزهای معمولی باشند. همان‌طور که مشاهده کردیم، «گفتمان‌های» علمی رقیب ممکن است در یک سطح (به‌عنوان مثال، نظریه‌ی اجتماعی) متعهد یا بی‌تفاوت باشند نسبت به مفاهیمی که در سطح دیگر حیاتی است. بدون بازشناسی لایه‌مندی واقعی، چنین عدم‌تقارن‌هایی (asymmetries) (در پیوند با نوعی هستی‌شناسی مسطح) به‌مانند شاهی بر خودآیینی (autonomy) و قیاس‌ناپذیری گفتمان‌ها یا پارادایم‌ها تفسیر می‌شوند. جعل قیاس‌ناپذیری از این‌جا ناشی می‌شود: (۱) یک هستی‌شناسی مسطح؛ (۲) ناآگاهی از ماهیت هرمنوتیکی گفتمان؛ (۳) جهل نسبت به مفروضات معمولی متعارف در گفتمان‌های مختلف، ناشی از تقلیل دادن یک گفتمان به مفاهیم منحصر به فردش است؛ (۴) این باور اشتباه که گفتمان‌ها باید منطقاً بی‌وقفه ترجمان آن چیزی باشند که بین آن‌ها

45 آر. کیت و جی. اوری، همان.

رخ می‌دهد؛ (۵) درکی از شبکه‌های مفاهیم برسازنده‌ی گفتمان، که آن‌ها را در یک نوع تعادل، به‌جای تاکید متمایز (differential stress) می‌فهمد.

۵. دلالت‌های انتقادی

این بحث، دلالت‌های انتقادی مهمی دارد برای شیوه‌ای که بنا به آن تحلیل‌ها و تبیین‌های انضمامی ارائه می‌شوند. این‌جا نه تجربه‌گرایی و نه عقل‌گرایی هیچ کمکی برای ما نیستند؛ اولی نمی‌تواند نقش نظریه را درک کند و دومی نمی‌تواند دریابد چگونه نظریه، واقعیت را به چنگ می‌آورد. متوجه شدیم که دیدگاه غلطی که می‌گوید حرکت از انتزاعی به انضمامی، قیاسی است و مطلقاً درونی، و در ضمن منحصر به نظریه‌ی مارکسیستی، در واقع مبتنی است بر درکی از مشاهده که یک‌سر توسط نظریه تعیین می‌شود و درکی از گفتمان‌ها که منفک و قیاس‌ناپذیر هستند. این دیدگاه‌ها نوعی از تحلیل تقلیل‌گرایانه یا «شبه‌انضمامی» را مشروعیت می‌بخشند که بنا به آن انضمامی به‌سادگی به لنتزاعی تقلیل داده شده و گستره‌ی تصادف در نظام‌های مورد بحث اساساً نادیده گرفته و تضعیف شده است. با این حال، نیاز به میانجی‌گفتمان‌ها از سوی تحلیل انضمامی، و رابطه‌ی غیرقیاسی بین انتزاعی و انضمامی نباید همچون یک معضل محسوب شود. بر عکس، آن‌ها مانع یک اسارت کوتاه‌بینانه در «چرخه‌های خودتصدیق‌گر»⁴⁶ مفاهیم مجرد تقدیس‌شده‌ی مارکسیسم می‌شوند. پژوهش «شبه‌انضمامی» دقیقاً همان «تحمیل معنا بر رویدادهای مشخص» (سارتر)، «انزواطلبی بیمارگونه‌ی روشنفکران» (تامپسون) یا «رویکرد مبتنی بر نام‌گذاری تکه‌ها»⁴⁷ را تولید می‌کند که اغلب به غلط در تحلیل‌ها جا افتاده است. این موضوع انکار نمی‌کند که بازسازی‌های نظری مرتبه‌ی بالاتر مفاهیم مجرد ارزشمند هستند، فقط موضوع این است که آن‌ها نمی‌توانند مبنایی منحصربه‌فرد برای تولید مفاهیم جدید فراهم کنند. این‌ها (بازسازی‌های نظری مرتبه‌ی بالاتر) باید در شبکه‌های مفاهیم موجود ادغام شوند اگر که قرار است دارای معنی و کاربرد باشند، و ادغام معمولاً شامل تغییر معنا در شبکه می‌شود و نه این که صرفاً به ازدیاد و رشد شناخت منجر شود. با وجود این، ادغام نباید تنها «از بالا» بر مبنای نمودار (۱) صورت بگیرد، بلکه باید مرتبط با مفاهیم معمولی‌تر و انضمامی‌تر باشد. ادغام یک‌سویه، مشخصه‌ی بسیاری از نوشته‌های اخیر درباره‌ی دولت است که نشان می‌دهند فرضیه‌ها پیش‌تر و به‌طور ضمنی در نظریه موجوداند، و تنها به تفسیری نظری، یک «خوانش» درخور برای «استخراج آن» نیاز هست.⁴⁸ مسلماً مهم است فهم این که دولت «فرایندهای عملکردی» خودش را دارد، این که «چکیده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی» یا «آلت دست بخش‌های غالب سرمایه» یا هر چیز دیگری است، اما همچنین رابطه‌ی آن با مفاهیم «مرتبه‌ی پایین‌تر» مهم است اگر که این ایده‌ها قرار است به مطالعه‌ی انضمامی شکل دهند. اگر

46 «تاریخ و نظریه»، در History Workshop ۶، ۱۹۷۸، ص. ۲.

47 Naming-of-parts approach رویکردی پداگوژیک که بر مبنای آن با نشان دادن تصاویر و واژگان اسم مربوط به شیء مورد نظر تشخیص داده می‌شود. (م)

48 مقایسه کنید با سارتر، همان، صص. ۲۷-۲۸.

این مفاهیم «مرتبه‌ی پایین‌تر» به برخی از ابژه‌های یکسان (البته، به‌طور متفاوت درک‌شده) مانند تحلیل‌های بورژوازی به‌عنوان مثال «حکومت‌ها» یا «خدمات کشوری» ارجاع دهند، این امر تحلیل را به‌نحو اصلاح‌ناپذیری تحلیل «تجربه‌گرایانه» نمی‌کند. این مفاهیم «مرتبه‌ی پایین‌تر» مطمئناً نه «عملیاتی کردن» (operationalisations) «واژگان نظری» (به این معنا که تجربه‌گرایان چگونه این موضوع را مشاهده می‌کنند)، بلکه جنبه‌های مختلف ابژه‌ی مطالعه هستند.

۶. تقلیل‌گرایی در تحلیل اقتصادی

یکی از شکل‌های عمده‌ی تقلیل‌گرایی در تحلیل «اقتصادی» مارکسیستی، تفسیر الگوهای تجربی همچون تجلیات ساده‌ی تجربه‌های بسط‌یافته در کاپیتال است. یک گرایش رایج (که خوشبختانه امروز کمتر شده است)، طرح پیش‌فرض‌های بی‌حد و حصر درباره‌ی حرکت‌های ارزش، مبتنی بر حرکت‌های قیمت، به‌دلیل توسعه‌ی فیزیکی ماشین‌آلات است. با توجه به این‌که سازوکارها و پیامدهای‌شان به‌ندرت به‌نحو خودانگیخته (spontaneously) با یک الگوی نعل به نعل تناظر دارند، این نکته یک دوگانگی فعلیت‌گرا ایجاد می‌کند: یا گرایش‌های مجرد به معنای دقیق کلمه وجود ندارند، یا این‌که پدیده‌های تجربی باید چنان تحریف شوند که بازتاب امر مجرد باشند. این دوگانگی در مطالعات انضمامی درباره‌ی طبقه آشنا است اما وجه‌متمایز تحلیل‌های نومارکسیستی درباره‌ی توسعه‌ی ناموزون نیز محسوب می‌شود. در مورد دوم، در بدترین حالت، فرض می‌شود که بازنمایی سنخ ایده‌آلی از الگوهای تجربی تصادفی توسعه (مانند مرکز-پیرامون، شکل‌های کلان‌شهر-حاشیه)؛ تجلیات یکتای توسعه‌ی سرمایه‌دارانه هستند. هنگامی که دوگانگی فعلیت‌گرا مواجه می‌شود با ضدنمونه‌هایی که توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی «خودآیین» را در پیرامون نشان می‌دهند؛ یا باید از دعاوی خود عدول کند یا وجود استثنایها را انکار کند. مشابه با همین مسئله هنگامی رخ می‌دهد که در مواجهه با شکل‌های تجربی جدید و مشخص (به‌عنوان مثال، صنایع لگام‌گسیخته⁴⁹، نوفوردیسم)، اهمیت تاریخی این شکل‌ها همچون تجلیات یکتای آخرین مرحله‌ی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه تصدیق می‌شود. هر دو مورد، هم «قواعد» تجربی و هم استثنایها، هماهنگی کاملی دارند با گزاره‌های مجرد در کاپیتال مارکس.

هنگامی که پیامدهای یک رابطه‌ی ضروری، که بخشی از یک نظام باز را می‌سازد (بدین معنا که الگوهای درونی و بیرونی ناپایدارند) به کل نظام تعمیم داده شود، کمابیش نتیجه‌ای مشابه به دست می‌آید. برای مثال، توجه به تضاد ضروری در انباشت سرمایه در «کشورهای صنعتی‌شده‌ی نوظهور» اهمیت دارد، جایی که ارزانی نیروی کار به این علت که مانع گسترش بازار می‌شود، هم مانع انباشت است و هم به آن کمک می‌کند. هرچند حقیقت دارد که پایین بودن مرزها از افزایش قدرت خرید پیشگیری می‌کند، با این حال، این موضوع که آیا در این کشورها شمار کافی از افراد دیگری هست که اندازه‌ی رفاه‌شان بتواند یک بازار

49. runaway

داخلی ایجاد کند، امری تصادفی است. این واقعیت که دومی را نمی‌توان پیشاپیش بر مبنای شناخت ضرورت‌های مجرد شناخت، معضلاتی برای پژوهش شبه‌انضمامی ایجاد می‌کند.⁵⁰

این ناتوانی در تصدیق تصادف در نظام‌های اقتصادی تنها مولود مفهوم ضمنی یک جهان تجربی نیست. به‌ویژه در نظریه‌ی وابستگی که مبتنی است بر گونه‌ای از نظریه‌پردازی گرایش‌ها و سازوکارها که از چگونگی شالوده‌ریزی آن‌ها توسط نظریه‌ی مارکسیستی غفلت می‌کند. گرایش‌ها به‌صورتی شکننده و به‌نحوی غیرقابل قبول بین انتزاعی و انضمامی در نوسان هستند، نه در اولی شالوده‌گذاری شده اند و نه در دومی درگیر هستند.⁵¹

عنصر مشترک در این رویکردها دورنمای یک «نظریه‌ی توسعه‌ی نامتوازن» است که بر شکل انضمامی‌اش پیشی می‌گیرد و گمراه‌کننده است، به‌مانند دورنمای یک «نظریه‌ی درباره‌ی ایدئولوژی» که پیشاپیش مضمون‌اش را مشخص می‌کند. بار دیگر، انتزاع تنها می‌تواند منتظر باشد تا به تبیین ساختارها یا سازوکارهایی یاری رساند که انضمامی را ایجاد می‌کنند.⁵²

بدون تردید، سرمایه‌داری متأخر⁵³ مندل در این رده نیست، زیرا به‌دنبال پروژه‌ی بلندپروازانه‌ی تبیین توسعه‌های انضمامی در جهان اقتصاد به‌میانجی تجرید با ارجاع به حرکت‌های ارزش است. با این حال، موفقیت این پروژه به‌نحو قابل‌ملاحظه‌ای با کاربست بلندپروازانه‌ی آن از واژه‌ی «مجرد» و تلقی تجربی‌اش از «گرایش‌ها» به تعویق می‌افتد.

«از نقطه‌نظر ماتریالیسم تاریخی، "گرایش‌هایی" که به‌لحاظ مادی و به‌لحاظ تجربی خود را آشکار نمی‌کنند {آیا این‌ها معنایی هم‌ارز دارند؟} در مجموع گرایش نیستند. آن‌ها محصولات آگاهی کاذب، یا برای آن‌ها که این اصطلاح را دوست ندارند، محصولات اشتباهات علمی هستند.»⁵⁴

او مجبور شده است با حذف امکان‌پذیری یک جهان واقعی غیرتجربی، مفاهیم مجردی را که به آن [جهان] ارجاع می‌دهند به مفاهیمی تبدیل کند که هیچ توضیحی برای امر انضمامی ندارند.

50 نگاه کنید به انتقادهای یاکوبسن، دی.، ویکهام، دی. و ویکهام، جی.، ۱۹۷۹، review of Die Neue Internationale، Arbeitsteilung به قلم اف. فروبل، جی. هاینریکس و ا.کی. رولت، در Capital and Class 7 صص. ۳۰-۱۲۷، و نایر، دی. ۱۹۷۸، «شرکت‌های فراملیتی و صادرات تولیدشده از کشورهای فقیر»، Economic Journal 88، صص. ۸۴-۵۹.

51 من همچنین از تحلیل مارکسیستی شهرسازی سرمایه‌دارانه‌ی کاسلتز در The Urban Question، ۱۹۷۷، انتقاد کرده‌ام، آرنولد، و شهر، طبقه و قدرت، Macmillan, London، ۱۹۷۸، در این زمینه «نظریه و پژوهش تجربی در اقتصاد سیاسی شهری و منطقه‌ای» من، University of Sussex Urban and Regional Studies, Working Paper, ۱۴، ۱۹۷۹.

52 دیوید هاروی این نکته را در «جغرافیای انباشت سرمایه: یک بازسازی نظریه‌ی مارکسی»، Antipode 7 (2)، صص. ۲۱-۹ بسط می‌دهد. علاوه بر این، مقایسه کنید با ای. ا. رایت، «بحث ارزش و پژوهش اجتماعی»، New Left Review 116, 1979 که برخی نکات آن به این موضوع نزدیک است.

53 ای. مندل، ۱۹۷۵، NLB.

54 همان‌جا، صص. ۲۰.

«همین که "قوانین توسعه" به چنان درجه‌ای دست‌خوش تجرید می‌شوند که دیگر نمی‌توانند فرآیند بالفعل تاریخ انضمامی را تبیین کنند، آن‌گاه کشف چنین گرایش‌هایی دیگر به معنای کشف ابزارهایی برای دگرگونی انقلابی این فرآیند نخواهد بود. همه‌ی آن‌چه که باقی می‌ماند شکلی منحط از فلسفه‌ی اقتصادی-اجتماعی نظرورزانه است که بنا به آن «قوانین توسعه» همان وجود شبح‌گونه‌ی «روح جهان» هگل را دارند...»⁵⁵

این‌جا، مندل با بدیلی ایده‌آلیستی روبرو می‌شود که به میانجی نگهداشت یک هستی‌شناسی غیرلایه‌مند تجربی ایجاد شده است. او به وضوح دلالت‌های غیرقابل قبول آن را مشاهده می‌کند، و به منظور اجتناب از نادیده گرفتن قانون‌مندی‌های گرایش، چشم‌اش را بر غیاب آشکار قواعد تجربی یا تجلیات تجربی ساده‌ی قانون مندی گرایش می‌بندد. به عبارت دیگر، پاسخ او به وجود دوگانگی فعلیت گرا چشم‌پوشی از آن است. در بقیه‌ی کتاب، به نظر می‌رسد «گرایش‌ها» از قاعده‌مندی ناچیز ظهور الگوهای تجربی استنتاج می‌شوند.⁵⁶ اما این موضوع لزوماً اشتباه نیست چون با توجه به ناین‌همانی (non-identity) سازوکارها و پیامدهای‌شان، قواعد تجربی در مورد بازتعریف وجود سازوکارها نه ضروری و نه کافی هستند.

یک تصور غلط انطباق‌پذیری درباره‌ی رولبط مجرد/انضمامی و نظری/تجربی در نظریه‌ی «اقتصادی» مارکسیستی، «قیاس‌گرایی» (deductivism) است.⁵⁷ این‌جا نظریه‌ارائه‌ی مجموعه‌ای از قضایا را مفروض گرفته است که به واسطه‌ی آن‌ها شکل‌های تجربی می‌توانند منطقاً استنتاج شوند، و همچنین فرض گرفته شده است که این قیاس، تبیینی به دست می‌دهد. از گزاره‌ی «تمام سرمایه‌داران کارگران مزدبگیر را به خدمت می‌گیرند»، می‌توانیم نتیجه بگیریم که هر فرد سرمایه‌داری بلید کارگران مزدبگیر را به خدمت بگیرد، اما این قیاس تبیین نمی‌کند که چرا این چنین است. از این‌رو، نکته‌ای که اغلب در بحث‌ها درباره‌ی نظریه‌ی ارزش مطرح شده است، این‌که قیمت‌ها نمی‌توانند از ارزش‌ها استنتاج (یا بر اساس آن‌ها محاسبه) شوند، استدلال موجهی در برابر قابلیت تبیینی آن (نظریه‌ی ارزش) نیست؛ چون (نظریه‌ی ارزش) با این حال می‌تواند حرکت‌های قیمت را توضیح دهد (هرچند این هدفش نیست)، و منشاء سود و غیره را تبیین کند.⁵⁸ اگر فرایندهای علی جهان واقعی متناظر با رولبط منطقی رخ می‌داد، نظریه می‌توانست به لحاظ ریاضیاتی فرمول‌بندی شود، به نحوی که حرکت‌های انضمامی قابل محاسبه می‌شدند. در حالی که رابطه‌ی ناهمگون ارزش استفاده‌ای و ارزش مبادله بر خلاف آن صحنه می‌گذارد.

55 همان‌جا.

56 همان‌طور که انتظار می‌رود شخص در این دوگانگی گرفتار شود، استدلال اصلی مندل در بر دارنده‌ی تردیدهای گیج‌کننده‌ی متعدد بین تفسیرهای متفاوت «مجرد» است و این شاید توضیح تفسیرهای شگرف‌اش از کاپیتال، به‌ویژه طرح‌های بازتولید جلد دوم باشد. ۵۷ مقایسه کنید با هری، ۱۹۷۰، همان.

58 بی. فاین، ۱۹۸۰، نظریه‌ی اقتصادی و ایدئولوژی، آرنولد. همچنین مقایسه کنید با اس. میکلی، «تضاد دیالکتیکی و ضرورت»، با ویراست جی. مفام و دی. اچ. روبن، ۱۹۷۹، Issues in Marxist Philosophy: Vol 1, Dialectics and Method, Harvester, Brighton.

در مباحثات نظری (به‌عنوان مثال در مورد فرمول بازتولید) اغلب از این ناهمگونی با فرض یک رابطه‌ی ثابت بین ارزش استفاده‌ای و ارزش مبادله تجرید می‌کنیم، همان‌گونه که بعضاً مارکس چنین می‌کرد،⁵⁹ اما در حالی که این شیوه ممکن است ابزار اکتشافی مناسبی باشد، احتمالاً نمی‌تواند همچون یک پیش‌فرض ساده‌ساز (simplifying) در مطالعه‌ی توسعه‌ی انضمامی به کار رود. انباشت سرمایه در مواجهه با فشار قانون ارزش به تغییر رابطه بین ارزش استفاده‌ای و ارزش مبادله بستگی دارد. به همین دلیل:

«پس، رابطه‌ی درونی ضروری بین ارزش سرمایه‌ی ثابت، و بنابراین، بین ارزش کل سرمایه (=c+v) و ارزش اضافی وجود ندارد.»⁶⁰

عنصر تصادف که با این ناموزونی وارد بحث شده است، از سوی تفسیرهایی نیز نادیده گرفته شده که در بحث پیرامون گرایش نزولی نرخ سود، مسائل تجربی تصادفی مربوط به رابطه‌ی بین ترکیب فنی و ترکیب ارگانیک را به ترکیب‌بندی‌های پیشینی تبدیل می‌کنند.

بی‌توجهی به توصیف دقیق اولیه و مفهوم‌پردازی که همبسته‌ی قیاس‌گرایی است، به‌ویژه یک خطر حرفه‌ای رایج در تحلیل ریاضیاتی از اقتصاد مارکسی است، آنجا که مفهوم‌پردازی اغلب برده‌ی مقدارسنجی (quantification) می‌شود. این مقادیر به‌راحتی به «متغیرها» و «کارکردها» بی‌تبدیل می‌شوند که به حیاتی از آن خویش دست می‌یابند و از زمینه‌ی نظری مربوط به تجریدهای مارکس جدا می‌شوند که به‌طور کامل زمینه‌ها و تعیینات آن‌ها را بررسی می‌کند.⁶¹ این موضوع با این واقعیت بغرنج‌تر می‌شود که دقیقاً همین «تجرید» از تعیینات واقعی‌ای است که کنش‌های اجتماعی انضمامی‌ای را شالوده‌ریزی می‌کند که بر بنیان آن‌ها ارزش مبادله تولید می‌شود.⁶² به عبارت دیگر، این شکل گمراه‌کننده‌ی تجرید، این مفهوم آشفته اما «عملاً-بسند» در واقع ابژه‌ی مارکسیسم را می‌سازد

۷. وحدت‌انگاری (مونیسیم)

در تمام این موارد، ناتوانی در تصدیق روابط تصادفی بین انتزاعی و انضمامی نوعی وحدت‌انگاری (monism) را موجب می‌شود. در واقع، اگر سازوکارهای تجریدشده می‌توانند منجر به نتایج انضمامی متفاوت و متعددی شوند، پس انکار تصادف، وحدت‌انگاری‌های رقیب و مختلفی را ایجاد می‌کند که هر یک از آن‌ها می‌توانند بر

59 «اکنون اگر ریسنده‌ی ما با کار کردن به مدت یک ساعت می‌تواند $1\frac{2}{3}$ پوند استرلینگ پنبه را به $1\frac{2}{3}$ پوند استرلینگ نخ تبدیل کند، این یعنی اینکه در شش ساعت او ۱۰ پوند پنبه را به ۱۰ پوند نخ تبدیل خواهد کرد.» مارکس، ۱۹۷۶، کاپیتال، جلد ۱، پنگوئن، ص. ۲۹۷.

60 ک. مارکس، ۱۹۷۱، کاپیتال، جلد ۳، صص. ۴۶-۴۷. Lawrence and Wishart

61 مقایسه کنید با انتقادات مهم از شیوه‌های تجرید در تحلیل اقتصادی که توسط بتلهایم در نقدش از ایمانوئل در the latter's Unequal Exchange، ۱۹۷۲، NLB، صص. ۲۷ و بعد و موریس داوب در «گرایش اقتصاد مدرن» او، ۱۹۳۷، تجدیدچاپ با ویراست‌ای. کی. هانت و جی. شوارتس، ۱۹۷۲، A Critique of Economic Theory، Penguin، بسط‌یافته است.

62 آ. زون-رتل، کار فکری و یدی، ۱۹۷۸، Macmillan.

«معیار تجربی» (با دقت گزینش شده) ای دلالت کنند. ماهیت تقلیل‌گرایانه‌ی این نوع تحلیل نیز به‌طور جدی درجه‌ی تمایز درونی و انعطاف‌پذیری در ابژه‌های خود را دست‌کم می‌گیرد.

پیامدهای سیاسی وحدت‌انگاری و تقلیل‌گرایی، ناتوانی در شناخت پیچیدگی‌های انضمامی است، زیرا این پیچیدگی‌ها؛ انعطاف‌ناپذیری و شکل‌های مختلف سرمایه هستند که اهمیت بسیاری در فهم بحران یا سلسله‌ی جریان‌های متضادی را دارند که برسازنده‌ی شکل‌های انضمامی حرکت کار هستند. برای مثال، بسته به نوع وحدت‌انگاری که گزینه‌ی شما است، این گزینه می‌تواند یا منجر به خوش‌بینی ناموجه درباره‌ی پتانسیل طبقه‌ی کارگر یا منجر به یک بدبینی بی‌پایه و اساس و ناامیدکننده شود که محصول بازتاب دادن ویژگی‌های بد حرکت کار به روی کل موضوع است. و این نوع دوم بدبینی، به‌میانجی لنزهای سیاسی خودتوجیه‌گر (self-justifying) و خودانگیخته (self-induced) ی مارکسیسم تقلیل‌گرایانه تقویت شده است.

* * *

سپاسگزاری‌ها

ایده‌های این مقاله بسیار مرهون کار روی باسکار و رام هری است – بیشتر از آن‌چه که صرفاً در منابع نشان داده شده است. همچنین مایلم از روی و سیمون دانکن (Roy and Simon Duncan)، تونی فیلدینگ (Tony Fielding)، سوزان مکنزی (Suzanne Mackenzie)، پیتر ساندرز (Peter Saunders)، جان اوری (John Urry)، آنتونی گیدنز، روی اجلی (Roy Edgley) و اسکات میکلی (Scott Meikle) برای نظرات‌شان درباره‌ی پیش‌نویس اولیه قدردانی کنم. مسئولیت تمام اشتباهات بر عهده‌ی من است.

* * *

Abstraction: A Realist Interpretation

Andrew Sayer

Radical Philosophy 28, Summer 1981

Farsi Trans. by:

B. Kourosian

Kaargaah.net